

کالی داس

وِکرم اُروشی

ترجمہ

دکتر سید امیر حسن عابدی



شورای روابط فرهنگی ہند

دہلی نو، ہند

YILKIRAM URYASTI — PERSIMAN

عشیرہ یسین — پرسیمان

KALIDAS

VIKRAM URVASHI

Translated into Persian

By

Dr. S. A. H. Abidi



INDIAN COUNCIL FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI—INDIA

کالی داس

وِکرَم اَرُوشِی

ترجمہ

دکتر سید امیر حسن عابدی



شورای روابط فرهنگی ہند

دہلی نو، ہند

V

شورای روابط فرهنگی هند مؤسسه
خود مختار است که از طرف
دولت هند در سال ۱۹۵۰ تأسیس
گردید. هدف این مؤسسه استواری
و تجدید و استحکام روابط فرهنگی
بین هند و کشورهای دیگر، بوسیله
ترویج اطلاعات وسیع و درك زبان
و فرهنگ و هنر ایشان، و هم چنین
تشویق بخش علم فرهنگی کشورهای دیگر
در هند، و اقدامات دیگر برای توسعه
روابط فرهنگی بین المللی، می باشد.

خوانندگان عزیز

شورای روابط فرهنگی هند تصمیم گرفته اند که برای توسعه و استحکام روابط فرهنگی بین هند و کشورهای فارسی زبان تراجم شاهکارهای ادبی هند را منتشر سازند. بدین منظور پیش ازین ترجمه های فارسی شکونتلا و باگوت گیتا در دسترس خوانندگان گرامی گزارده شده است. اکنون هم «وکرَم اروشی» و مقدمه مرحوم عزیز میرزا، که در باره چگونگی نمایش هندوان و زندگانی شاعر کالی داس و مختصات «وکرَم اروشی» نوشته شده بود بوسیله آقای دکتر امیر حسن عابدی، استاد فارسی دانشگاه دهلی، ترجمه شده بدوستان و علاقه مندان زبان شیرین فارسی تقدیم می گردد.

محمد اجمل خان
دبیر شعبه زبان و فرهنگ فارسی

دهلی
۲۱ دسمبر سنه ۱۹۵۹

دیباچه

از

جناب آقای محمد تقی مقتدری

سابق مستشار فرهنگی سفارت کبرای ایران در هند

بنام ایزد پاک

در حدود پانزده قرن پیش از این در سرزمین پنهانور
ادب پرور و هنرزی هندوستان شاعری داستان سرا و افسانه
نویس بنام کالیداس قدم بعرصه وجود نهاده و آثاری از خود
باقی گذاشته که امروز پس از این همه گذشت زمان هنوز مانند
ستارگان درخشان آسمان ادب و هنر بردانش پژوهان نور
افشانی می کنند.

تا وقتی سرویلیام جونز قاضی انگلیسی دادگاه عالی بنگال
در سال ۱۷۸۹ نمایشنامه شکونتالا را به انگلیسی ترجمه نکرده
بود دنیای خارج از هند اطلاعی از کالیداس و آثار دربارش
نداشت - اما انتشار این ترجمه جهان غرب را متوجه یک
حقیقت جالب کرد و همه دریافتند که در یکمزار و پانصد سال
پیش هنر نمایشنامه نویسی و نمایش روی صحنه در سرزمین

افسانه‌ئی هند وجود داشته و تاحدی بمرحله کمال نیز رسیده بوده است.

این خدمت ادبی جونز طلایه لشکر توجه بآثار و حیات کالیداس و دیباچه کتاب تحقیق و تتبع در نوشته‌های باقیمانده از وی گردید و هنر دوستان و دانشمندان بتدریج دست به ترجمه آثار این شاعر بزرگ هندی زده در باره او و کتاب و درامهایش مقالات و رسالاتی منتشر کردند و حتی نمایشنامه‌های وی را هم روی صحنه آورده در منظر چشم کشیدند و تعجب زده مردم قرار دادند و این امر هنوز هم ادامه دارد و توجه دولت جمهوری هند باحیای نام و آثار کالیداس بر این آتش شوق دامن زده که جای مسرت و ذوق است.

از کالیداس شش اثر بلاق مانده که هر چند نمی‌توان گفت متن موجود این کتب عینا همان هاست که از خود شاعر برای نسل‌های بعدی بودیعت گذاشته شده است، زیرا نبودن صنعت چاپ و وضع آب و هوای هند که باعث تسریع در خراب شدن کتابهای خطی میشود و نقل این آثار از سانسکریت و پراکریت بخطوط و السنه مختلف آن سرزمین پهناور و حللی دیگران اندیشه قریب به یقین را برای ما ایجاد می‌کند که

دیباچه

تأحدی در این آثار تحریف شده باشد. چنانکه از شکوتالا بیش از ۲۵ متن مختلف و از پیک ابر و تولد خدای جنگجو دودمان راگو در حدود چهل متن نوشته شده که باهم اختلاف دارند.

اما باوجود این باید اذعان کرد که هر یک از این آثار بهتر از دیگری و همه جالب و لطیف و آموزنده بوده حاوی افکار بلند و شامل دقائق ادبی و اجتماعی و تاریخی و انتقادی و هنری و دارای ظرافت و فصاحت و بلاغت میباشند. آثار کالیداس را میتوان گنجی نهفته از مخازن بزرگ ادبی و هنری سرزمین پهناور شبه قاره هندوستان دانست. هر یک از این آثار که ترجمه شد و انتشار یافت گویند که دری از فوق و جهانی از ادب بر مردم دانش پژوه و منتظر گشود و همین امر سبب حسن استقبال از این قبیل نشرات کالیداس گشت و نام وی را بلند آوازه ساخت. آنچه امروز از کالیداس در دسترس ما است عبارتند از:

۱- پیک ابر

۲- تولد خدای جنگ

۳- دودمان راگو

٤- شكونتالا يا اڙگشترياد بود

٥- وكرم اورواشى

٦- مالاویکا واگنی میترا

در زبانهای غربی بکرات آثار مختلف کالیداس ترجمه و منتشر شده ولی در زبان فارسی تا آنجا که نگارنده اطلاع ارد فقط نمایشنامه شکونتالا قبلاً از طرف استاد محترم آقای هادی حسن به نثر ترجمه و در سال ۱۹۵۶ ضمن سلسله مقالات دیگر ایشان با توجه سفارت کبرای شاهنشاهی ایران انتشار یافته و بعداً در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶ خورشیدی) همین اثر از طرف استاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر حکمت اختصاراً به نثر و تفصیلاً به نظم دلچسپی ترجمه و منتشر و در طی مراسم با شکوهی بدانشگاه دهلی اهداء شده است .

من بنده نیز ییاد بود سالگره بزرگی که در سال ۱۹۵۸ از طرف دولت و مقامات فرهنگی هند برای کالیداس دائر بود کتاب راگو وامش را بنام « دود مان راگو » ترجمه و با توضیحات و تعلیقاتی آماده چاپ کرده تقدیم داشت .

در سال ۱۹۵۸ که در هند ماموریت داشتم و درك فیض ارباب ادب نصیب میشد، مطلع گشتم که دانشمند گرامی آقای

دکتر سید امیر حسن عابدی استاد ادبیات فارسی دانشگاه دهلی اقدام به ترجمه نمایشنامه وکرم اوروشی از متن اردو کرده اند. وکرم اوروشی در سال ۱۸۱۴ بوسیله بولن سن Bollensen به آلمانی و در سال ۱۸۲۷ توسط ویلسن به انگلیسی ترجمه و منتشر شده و روکرت Rueckert در سال ۱۸۳۴ قسمتی از آن را به آلمانی ترجمه و منتشر ساخته است، و اینها قدیمترین تراجم این نمایشنامه معروف بوده ولی مرحوم مولوی محمد عزیز میرزا آن را بزبان اردو ترجمه کرده و شرح مبسوط و مشبعی درباره چگونگی و اقسام نمایش در نزد هندوان و زندگی کالیداس و مشخصات وکرم اوروشی نوشته و بسال ۱۹۳۴ بطبع رسانیده بوده اند.

انجمن روابط فرهنگی هند نظریه حسن ظنی که بمن بنده داشتند خواستند تا این ترجمه را به بینم. با کثرت مشغله اداری و سیاسی روا ندیدم که از امتثال این امر سر به پیچم لذا آن را گرفته بادقت خوانده بهره بردم و شادمان شدم. حقا که دوست دانشمند مان آقای دکتر عابدی در ترجمه این اثر رنج فراوان برده و بخوبی از عهده این مهم برآمده اند، و اکنون که این نمایشنامه در زبان شیرین پارسی زینت افزای صحنه

ادب ميشود و كاروان شكر هندی بازار هنر پرور ايران ميرسد
 مشتاقان را مزده ئى و خواستاران را هديه ئى دلچسپ است و
 اين زحمت يك بادامه ديگرى بر سلسله متين روابط ديرين
 معنوى و فرهنگى دو سرزمين باستانى ايران و هند افزوده و محل
 شكر و سپاس و شغف است.

محمد تقى مقتدرى

{

كابل

شهر يور ۱۳۳۸

پیش‌گفتار مترجم

مرحوم مولوی محمد عزیز میرزا نمایشنامه وکرم اروشی را به زبان اردو ترجمه کرده و درباره چگونگی نمایش هندوان و زندگانی کالیداس و مختصات وکرم اروشی مقدمه مبسوطی نوشته اند که بسال ۱۹۲۴ در شهر لکهنؤ بچاپ رسیده است. من بنده مقدمه و نمایشنامه مزبور را به زبان فارسی ترجمه کرده ام. ولی باید تذکره داده شود که در ترجمه آن مقدمه و نمایشنامه از منابع دیگر سانسکریت و ترجمه های انگلیسی وکرم اروشی نیز استفاده گشته، سعی شده است که اشتباهاتی که در ترجمه و مقدمه اردو بوده در ترجمه فارسی رفع شود. ضمناً برای سهولت تلفظ لغات سانسکریت معادل هر واژه بخط لاتینی در پا نویس ذکر شده است.

س. ا. ح. عابدی

اشخاص نمایش

مردان

مدیر نمایش

معاون مدیر

پروروس (Purūravas) ، شاه پرتستان (Pratisthāna) ،

قهرمان داستان

مانوک (Mānavaka) ، دلک ، محرم راز شاه

چترت (Chitraratha) ، شاه گندروان (Gandharva)

لاتوی (Lātavya) ، رئیس تشریفات

آیوس (Āyus) ، شاهزاده ، پسر پروروس و اروشی

نارد (Nārada) ، خردمند روحانی ، پسر برهما (Brahmā)

{ پلو (Pallava) ، شاگردان برت (Bharat) خردمند
کالو (Gālava)

آرابه ران

میرشکار

بانوان

اروشی (Urvashī)، پری آسمانی، عروس داستان
چترلیکا (Chitrālekḥā)، پری دیگر، دوست اروشی

پریان دیگر آسمانی دوستان اروشی	{	سہجینیا (Sahajanyā)
		رمبا (Rambhā)
		مینکا (Menakā)
		اپسرس (Apsarsa)

اوشی نری (Aushīnarī)، ملکہ، دختر شاه کاشی (Kāshī)
نپونیکا (Nipunikā)، کنیزک ملکہ

ستیوتی (Satyavatī)، یک بازوی مرتاض
کنیزکان ملکہ

یونی (Yavanī)، سلاحدار و ندیمہ شاه

یوخی دیگر که نامشان در این نمایشنامه برده شده است :

اینندرا (Indara)، خدای خدایان و پادشاه بهشت

کیشن (Keshin)، یک داور

بوت (Bharata)، یکی از خردمندان مقدس که بانی نمایش هندوان گفته میشود

مقدمه

اصل نمایش - خودپسندی برای بقای حیات لازم است و بهمین علت است که انسان از آغاز زندگی عاشق صورت و سیرت و وضع و رفتار و روش خود میاشد. از این پس اگر نسبت بچیزی علاقه‌ای پیدا کرده همان است که بوجهی باو تعلق یا ارتباط دارد یا جاذبه و کششی که عکس و نموداری از وی باشد در آن مستتر است. چون خود پسندی مخرب جامعه است بنیان‌گذاران ادیان از آغاز عالم تا امروز برای ریشه کن کردن یا لا اقل برای جلوگیری از کثرت شیوع این بیماری خاتمان سوز منتهای کوشش را بکار برده اند و هدف دانشمندان نیز همین بوده است. همانطور که بچه را با عروسک و اسباب بازی هایش سرگرم و مشغول میکنند این پیشوایان خلق خدام عقیده داشتند اشکال و تصاویری که نماینده و آیتی از اطوار و حرکاتشان می باشد در معرض نمایش آنان قرار داده شود. مذهب آنها را داستانهای زیبا و فلسفه حدیث و تمثیل و ادب در نثر قصه و داستان یا افسانه و در شعر درام نامیده است. انسان با چشم قلب خود در عالم خارج سیر می کند. با اینکه در این

گردشگاه همه چیزها را می بیند و چیزی نادیده از نظرش نمی گذرد ولی اشیاء گوناگون دارای تأثیرات مختلفی است. چنانچه برخی از آنان دارای جاذبه ای است که او را بسوی خود میکشاند و بعضی دیگر از آنان دارای هیچگونه تأثیری نیست. برخی برای جامعه مفید و برخی دیگر سبب فنا و نابودی است و بدین سبب قلب انسان جولانگاه جذبات گوناگون است. و همچنین از بین آنها آنچه را بزبان شعر بیان میکنند در عین اینکه مبین و نماینده امور پا برجا و بادوام است در دل خواننده و شنونده آتش و هیجانی برمی انگیزد. گرچه درك اینگونه جذبات در همه افراد بشر مشترك است ولی هرکسی بر بیان آنها قادر نیست. این امر بستگی ب فکر و قلم شاعر و نظر وسیع و هنر نقاش دارد و آنان از محسوسات و مدرکات خویش آئینه ای بوجود می آورند که دیگران در آن درست عکس خود را می بینند. همه اقسام مختلف شعر فقط احساسات گوناگون انسان را بیان می کنند در صورتیکه نمایش در یکجا تصویر کیفیات طبقات و درجات مختلف را که تحت تأثیر جذبات گوناگون میباشد نشان میدهد. مثل اینکه عنوان جاذبه برای نمایش زینده تر از هر چیز دیگری باشد.

بنیادنمایش هندوان و پیوستگی آن بانمایش یونانی - هیچ قومی مانند یونانیان قدیم در فلسفه روح بآن دقت مطالعه نکرده است، و بهمین علت است که ایشان نمایش رام مثل علوم مختلف یش از اقوام دیگر درست تصور کرده اند. گرچه بازیگری و مکالمه در میان هندوان بصورت «یا تراها» و «راس لیلها»^۲ مانند اقوام دیگر رواج داشت، مثلاً در «ویداها» و «براهمن» و «ویدانتا» و بالخصوص در «راماین» و «مهابارت»^۳ مکالمه های زیادی است که میتواند بنیاد نمایش شود، و گرچه ایشان نمایش رام مثل علوم دیگر به «برهما» نسبت داده در پرده خفا انداخته اند، اما محققین آلمانی از تحقیق خود در نمایش سانسکریت بتاثیر نمایش یونانی پی بردند - «سلوکوس»^۴ یکی از فرماندهان اسکندر مقدونی درست در همسایگی هند سلطنت بزرگ یونانی بنام «باختر» تاسیس کرد که چهار صد سال با منتهای قدرت و تسلط ادامه یافت و با سلاطین هند گاه دوستی و گاهی جنگ میکرد تا اینکه

Brāhmana (۴) Veda (۳) Rāsa-līlā (۲) Yātrā (۱)

Brahmā (۸) Mahābhārata (۷) Rāmāyana (۶) Vedānta (۵)

Bactria (۱۰) Seleucus (۹)

«سلوکس نیکیترا»^۱ دخترش را «چندر گپت»^۲ پادشاه «مگده» داد. حال میتوان دریافت که در طول زمان بعلت ارتباطات دوستانه و تبادل افکار هندوان و یونانیان رابطه ای خیلی قوی داشته باشند، و این جای تعجب نیست که هندوان قدیم چه بتوسط دختر «سلوکس نیکیترا» در دربار «چندر گپت» و چه بعلت رفت و آمد در خود «باختر» بنمایشهای یونانی آشنا شده باشند. بعلاوه دلیل قوی تر این است که در میان هندوان نمایش وقتی رواج گرفت که داعیان مذهب بودائی در همه اکناف پراکنده شدند. علاوه براین قرائن دیگر هم ما را بهمین نتیجه می رسانند. اول اینکه نمایش بار اول در دربار «اوتی»^۳ یعنی «اجین» و «مالوه»^۴ نشو و نما کرد و روابط آنان با شاهان «باختر» بسیار نزدیک بوده است. دوم اینکه در زبان سانسکریت پرده را «یونکا»^۵ یعنی منسوب به «یون» و «یون» در زبان سانسکریت یونانیان را می گویند گرچه بعداً اقوام دیگر هم به این اسم شناخته شده اند. سوم این که دین برافکار و احساسات هندوان بحدی تسلط دارد که همه افعال و حرکات و علوم ایشان برزگ

(۱) Seleucus Nikator (۲) Chandra Gupta (۳) Magadha

(۴) Mālava (۵) Ujjain (۶) Yavanikā (۷) Avantī

دینی دیده می شود، در صورتیکه بسیاری از انواع نمایش بادیان رابطه ای ندارد. این هم می رساند که بنیاد این فن در کشوری دیگر گذاشته شده است.

فرق بین نمایشهای یونانیان و هندوان - هندوان قدیم اگر از نمایش یونانیان استفاده ای کرده باشند فقط بتوسط دیدن نمایشها بود. اما فن نمایش بصورت علم بایشان نه رسیده است، زیرا در نمایشهای آنان قانون وحدت سه گانه «ارسطو»^۱ یا تقسیم درام از نظر «ارسطو»^۲ یا سرود دسته جمعی یونانی یافته نمیشود. و خود هندوان با ذهن باریک و فکر دقیق خود در تدوین فن نمایش موشکافی هائی را بعمل آورده اند که از نیروی تفکر یونانیان خارج بوده است. حقیقت این است که دقت ایشان نمایش را در آغاز کار بدرجه ای رسانیده است که در اروپا آن پایه پس از طی قرون متمادی بوجود آمده است. در نمایش یونانیان قید وحدت مکان و زمان فقط از این نظر

(۱) نزد ارسطو برای نمایش سه چیز لازم است: وحدت زمان و وحدت مکان و وحدت عمل، یعنی باید تمام نمایش دارای يك زمان و يك مقام و يك داستان باشد.

(۲) یونانیان نمایش را دو قسمت کرده اند: یکی آنکه به غم پایان یابد دوم آنکه پایان نشاط انگیز داشته باشد، و اسم آنها تراژدی و کمدی است. (۳) در *Ochorus* یونانیان وقایع کوچکی را بیان میکردند که در پیوستگی وقایع مهتر لازم بوده است.

بوده که در آن زمان نشان دادن صحنه های گوناگون از قدرت آنان خارج بوده است. همانطور تراژدی و کمدی اگرچه از لحاظ منطق درست است اما برعکس هدف اساسی نمایش می باشد، زیرا هدف نمایش فقط این است که حضار لذت برند و پند بگیرند، و آشکار است که در تراژدی از کثرت احساسات و اندوه و غم بلوجود بودن پند و نصیحت لذت کمتر میگردد. همینطور سرود دسته جمعی تا آن وقت لازم بوده که بازیگران نمی توانستند داستان را پایان برسانند، اما وقتی که قدرت طبیعت این معمارا حل کرده راههای دیگری نشان داده حاجت سرود دسته جمعی از میان رفته است. پس اگرچه از نظر «فخر از آن پیشینیان است» ابتکارات یونانیان در خور تشکر و ستایش است، اما نمایش هندوان زیاد نمون «ایسکلوس» و «سافوکلز» و «اوری پیدیس» نیست بلکه به نمایشهای «شکسپیر» و «بن جانسن»^۵ بیشتر شباهت دارد که پس از هزار و پانصد سال بوجود آمده است.

اقسام نمایش - هندوان مقید باصول ایجاد نمایش را به «بهرت»^۱ خردمند نسبت داده اند. اما دیگران پیشی گرفته

Shakespeare (۴) Euripides (۳) Sophocles (۲) Aeschylus (۱)

Bharata (۶) Ben Jonson (۵)

میگویند که اصولاً «برهما»^۱ خالق اکبر این فن را از ویداها اخذ کرده به «برت» یاد داده بود. پس اگرچه فن مزبور مثل فنون دیگر از ویدا نبوده اما فکردینی هندوان آنرا هم به «ویدا» نسبت میدهد. سرچشمه این هنر هرچه باشد اما در این هیچ شکی نیست که هندوان باریک بین در این فن موشکافیهای کرده اند که تا امروز شکفت انگیز میباشد. فکرمنطقی ایشان شاعری را دو قسمت کرده است. یکی «درشی»^۲ یعنی آنچه که دیده میشود و دیگر «شروی»^۳ یعنی آنچه که شنیده میشود، و بهمین علت نمایش جزو قسمت اول است. خود فن نمایش را باسم «روپک»^۴ یاد کرده اند که شامل «اپ روپک»^۵ هم میباشد. اولین بار «روپک» را سه قسمت کردند «ناتی»^۶ «نرتی»^۷ و «نرت»^۸. «گندرب»^۹ و «اپسرس»^{۱۰} این نمایشهارا پیش خدایان بازی میکردند. اما پس از آن «شیو»^{۱۱} دو قسم دیگر باسم «تاندو»^{۱۲} و «لاسی»^{۱۳} اضافه کرد. از این اقسام پنجگانه فقط «ناتی» درست نمایش را نشان میدهد، زیرا در آن بامکالمه نمایش

Rūpaka (۴) Shravya (۳) Drishya (۲) Brahmā (۱)
 Nritta (۸) Naritya (۷) Nātya (۶) Upa-rūpaka (۵)
 Gandharva (۹) «رامشگران آسمانی» (۱۰) Apsaras «پریان آسمانی» (۱۱) مین
 اصلیت اندر سیا (Indra-Sabhā) است (۱۲) Shiva (۱۳) Tandava
 Lasya (۱۴)

داده می شود، و الا «نرتی» فقط نمایش بدون مکالمه را می گویند و «نرت»، فقط رقص را می فهماند. نیز «تاندو» و «لاسی»، اقسام رقص است.

اقسام «روپک» - روپک بده قسم منقسم می شود و اولین قسم «ناتک»^۱ است، و فکر میکنند که این اعلی ترین و کاملترین نمونه نمایش می باشد. در «ناتک» لازم است که داستان اساطیری باشد یا تاریخی یا قدری خیالی و قدری تاریخی باشد، و موضوع داستان باید بادشاه بزرگ یا خدا یا مظهر خدا باشد. نیز باید دارای یک «رس»^۲ (جذبه) مثلاً عشق یا جرأت و همت و غیر آن باشد. داستان هم باید راست و ساده باشد و وقایع از آن طوری بروانی جاری می شود مثل اینکه از تخم درخت برمی آید. زمان داستان باید بیش از یکسال نگیرد و طرز ادای کلمات هم باید مطبوع باشد. «روپک» کمتر از پنج و بیش از ده پرده نیست. «شکنتلا»^۳ و «مدرارکشس»^۴ و «وینی سنبار»^۵ مثالهای «ناتک» می باشد. قسم دوم «روپک» «پرکرن»^۶ است و آن درست شبیه «ناتک» است، اما مضامین آن بآن پایه نمی رسد. باید

Mudrā-Rakshasa (۱) Shakuntala (۲) Rāsa (۳) Nāṭaka (۴)
Prakarana (۵) Venī-Sambhāra (۶)

داستان خیالی و موضوع عاشقانه باشد. قهرمان داستان امیری باشد یا برهمنی یا تاجری، و عروس داستان دختری نجیب باشد یا فاحشه ای - قسم سوم «بان»^۲ است که در يك پرده بتوسط کسی واقعه های گوناگون بیان می شود که یا مربوط بخود اوست و یا مربوط بهمة مردم. قسم چهارم «ویایوگ»^۳ است که در آن فقط صحنه های جنگی نمودار میگردد، و زنان بآن کاری ندارند. قسم پنجم «سموکاره»^۴ است که در ظرف سه پرده سرگذشت یکی از خدایان بیان میشود. قسم ششم یعنی «دیم»^۵ هم همین کیفیت را دارد، البته لازم است که مطالب ترسناک و عبرت انگیز باشد. قسم هفتم «اهام رگ»^۶ است. بعضی گمان میکنند که این منحصر بیک پرده میباشد، و بعضی دیگر فکر میکنند که این آغاز یا اختتام نمایش است، البته لازم است که درد آور باشد. هشتم «انک»^۷ که دارای يك پرده و زمینه داستان باید معروف و غم انگیز باشد و نیز باید که خدایان در آن نشان داده شوند. قسم نهم «وتی»^۸ است که به «بان» شباهت دارد، ولی ممکن است که دارای دو پرده

Samavakana (۱) Vyayoga (۲) Bhana (۳) Vashya (۴)
Vithi (۸) Anka (۷) Ihāmriga (۶) Dima (۵)

باشد و باید مکالمه پر از خوشمزگی و ابهام باشد. قسم دهم
 «پرهسن»^۱ که برای تمسخر یا هجو بازی میشود.

اقسام «اپ روپک»^۲ - «اپ روپک» بهیچده قسم منقسم
 میشود. اول «ناتکا»^۳ که دو قسم دارد: یکی شبیه به «ناتک»^۴
 و دیگر شبیه به «پرکرن»، و تنها فرق آنها این است که «ناتکا»
 منحصر بچهار پرده است. دوم «تروتک»^۵ که شامل پنج تا نه
 پرده است و داستان آن قدری مربوط بانسان و قدری
 متعلق به خدایان میباشد. «وگرم اروشی» داخل این قسم
 است - سوم «گشتی»^۶ که فقط یک پرده دارد، اما در آن
 ده یا دوازده مرد و پنج یاشش زن بازی میکنند، و موضوع
 عاشقانه میشود. چهارم «ستک»^۷ که در آن داستانی شکفت
 انگیز بیان میشود، اما باید زبان آن کاملاً «پراکرت»^۸ باشد.
 پنجم «ناتی راسک»^۹ است که در آن جز موسیقی و رقص
 و عشق بازی و خوش گذرانی چیزی دیگر نیست. ششم
 «پرستان»^{۱۰} است که شبیه قسم پنجم میباشد، اما در این قسم

Trotaka (۴) Nātikā (۳) Upa-rūpaka (۲) Prahasana (۱)

Nātyarāsaka (۸) Prākṛit (۷) Sattaka (۶) Goshtī (۵)

Prasthāna (۹)

نمایش بازیگران حقیرند، حتی قهرمان و عروس داستان کنیز و غلام و همکاران آنان خارج از تمام طبقات میباشند. هفتم «الانی»^۱ که دارای يك پرده و مضمون آن اساطیری است و در آن جذبات عشق و محبت و خوش گذرانی و تنعم و درد و اندوه نشان داده میشود. هشتم «کاوی»^۲ که در ظرف يك پرده تخیلات شاعرانه و سرودهای شیرین نمایش داده میشود. نهم «پرنکن»^۳ که جنگ و جدل را در يك پرده نشان می دهد. دهم «راسک»^۴ است که دارای پنج پرده می باشد و در آن داستانی خوش مزه نشان داده می شود که قهرمان آن عالی نژاد ولی بیخرد و عروس داستان دارای عقل و هوش می باشد. یازدهم «سلاپک»^۵ که قهرمان آن بی دین میباشد و در آن مناظرات دینی و دغا و فریب و جنگ و جدل نمایش داده میشود. دوازدهم «شری گدت»^۶ که در آن الهه تقدیر «شری»^۷ را نشان می دهند یا عروس داستان رل او را بازی میکنند. بعضی از قسمتهای آن خوانده و بعضی سروده می شود. سیزدهم «شلیک»^۸ که دارای چهار پرده

Rāsaka (۴) Prenkhana (۳) Kāvya (۲) Ullāpaya (۱)

Shilpaka (۸) Shri (۷) Shrigadit (۶) Sallāpaka (۵)

میباشد و صحنه آن کنار دریا برگذار میشود که برای سوختن اجساد مقرر است، و در آن طلسم و شعبده را نشان میدهند. چهاردهم «ولاسکا» که در يك پرده مطالب عاشقانه بصورت استهزا بیان میشود. پانزدهم «درملیکا» که دارای چهار پرده میباشد و در آن قهرمان داستان و دوستانش خوشمزگی میکنند. شانزدهم «پرکرنی کا» که اصلاً قسمتی از «ناتکا» است. هفدهم «هلس» که صحبت رقص و موسیقی را می گویند، و در آن يك مرد و هفت یا هشت زن شرکت میکنند. هیجدهم «بازیکا» که در آن رشک و حسد و طعن و سرزنش را در لباس خوشمزگی نشان میدهند.

گرچه دقت نظر هندوان «اپ روپک» را باقسامی که تفاوت و اختلافات آنها با یکدیگر بسیار کم است تقسیم کرده است، اما اگر درست مطالعه شود فقط دو قسم عمده برمی آید. یکی عالی و دیگری معمولی و عادی که فقط از لحاظ بلندی و پستی مضامین یا متانت یا ظرافت یا خوش اسلوبی و خرابی ترتیب مشخص میگردد. البته از این تفصیل معلوم میشود که نمایش درمیان هندوان خیلی رواج داشته است.

ترتیب مضامین نمایش - در ابتدای نمایش و پیش از هر مضمونی شعری است که بطور مناجات می باشد و در آن برای حضار دعا میشود. این مناجات را «ناندی»^۱ میگویند، و عموماً «مدیر نمایش»^۲ یا بازیگری دیگر آنرا میخواند. پس از ناندی مصنف نمایش نامه را قدری توصیف و تعریف میکند و این را «پرستاون»^۳ میگویند، و این بر دو قسمت است: «پروچنا»^۴ و «آموکه»^۵، و بعداً «آموکه»^۶ هم سه قسمت میگردد. پس از مقدمه اصل داستان آغاز میشود، و مثل نمایشهای امروزی پرده ها و صحنه ها پشت سرم ادامه می یابد، و چون نباید بین دو پرده وقفه ای داده شود شخصی بطور شارح و دیگری بطور شناساننده معرفی شده اند. شارح را «وشکم بک»^۷ و شناساننده را «پرویشک»^۸ میگویند، و عملاً کار ایشان این است که اگر وقفه ای ایجاد شد علتش را بحضار بگویند و قلب آنان را خوشنود سازند. مسئولیت «پرویشک» فقط همین است که هروقتی که صحنه ای پایان رسد آنرا اعلام کنند و خبر دهد که دیگر چه می آید. اما کار «وشکم بک» بسیار مهم است.

Prarochana (۱) Prastāvana (۲) Sūtradhara (۳) Nāndī (۴)

Pravesha (۵) Vishkambhaka (۶) Āmukha (۷)

او فقط قسمتهای مختلف داستان را یکدیگر نمی پیوندد بلکه از خوشمزگی و شوخی خود حضار را خوشنود میسازد. پرده را «انک»^۱ می گویند، و پرده اول «انک مک»^۲ است که در آن از روی کنایه هدف اصلی نمایش بیان می شود. پرده های بعد داستان را پایان میرساند و تکمیل میکنند. نمایش هندوان از يك تا ده پرده طول میکشد و همانطور که با دعا آغاز می گردد بردعا نیز ختم میشود که در اصطلاح آنرا «برت کاوی»^۳ میگویند.

اقسام مضامین نمایش - از نظر مضمون نمایش راسه قسمت میکنند: (۱) «وستو»^۴ یعنی نقشه داستان، (۲) «نیتا»^۵ یعنی قهرمان داستان، (۳) «رس»^۶ یعنی کشش داستان. «وستو» دو قسمت دارد: یکی «ادی کارک»^۷ یعنی اصلی و دیگر «پراسنگک»^۸ یعنی فرعی. «ادی کارک» آن است که جز قهرمان و عروس باشخاص دیگر داستان وابستگی ندارد، مگر اینکه داستان بوجود آنان احتیاجی داشته باشد. «پراسنگک» هم دو قسمت دارد: یکی

Vastu (۴) Bharata Kāvya (۳) Anka-Mukha (۲) Anka (۱)
Prasangika (۸) Adhikārika (۷) Rasa (۶) Netā (۵)

«پتاکا»^۱ دیگر «پرکری»^۲. «پتاکا» حادثه ای را گویند که داستان را توسعه یا توضیحی بدهد یا از روانی جلوگیری بکند. «پرکری» حادثه ای است که در آن بازیگران نمایش نقشی بعهده نداشته باشند. علاوه بر این سه چیز دیگر هم هست که برای داستان لازم است: (۱) «بیج»^۳ یعنی اصل وریشه نمایش، (۲) «بندو»^۴ یا قطره و (۳) «کاری» یا پایان. «بیج» بنیاد داستان می‌باشد و همه شاخها از آن جوانه می‌زنند. کار «بندو» این است که اگر از شکستن تسلسل بیان نقصی در داستان پیدا شود با ذکر وقایع غیر ضروری آنرا اصلاح کند. و «کاری» مثل اینکه نتیجه داستان باشد که پس از دریافتن آن نمایش پایان می‌رسد. اسم اصطلاحی این سه قسم «ارته پرکرتی»^۵ است. برای رسیدن به هدف از پنج مرحله می‌گذرند: (۱) «آرمبه»^۶ یعنی آغاز، (۲) «پریتن»^۷ یعنی ادامه، (۳) «پراپتیشا»^۸ یعنی امید رسیدن بمقصد یا موفقیت، (۴) «نیتاپتی»^۹ یعنی یقین رسیدن به موفقیت پس از رفع موانع و (۵) «پهلاگم»^{۱۰} یعنی حصول مقصد. این

Kārya (۵) Bindu (۴) Bija (۳) Prakari (۲) Patākā (۱)

Prāptayashā (۹) Prayatna (۸) Ārambha (۷) Arthaprakriti (۶)

Pahlāgama (۱۱) Niyatāpti (۱۰)

گویا اجزاء اصلی نمایش است. اکنون باید بعضی رشته ها باشد که اجزاء اصلی را با اجزاء فرعی بپیوندد. و مثل «ارته پرکرتی» پنج است و آنها را «سندی»^۱ می گویند: اول «مکه»^۲ که «بیج» را «بآرمبه» می پیوندد. مثلاً در نمایشنامه «وکرَم اروشی» و قتیکه پریان از دربار «کویر»^۳ می آیند «کیشن»^۴ «اروشی» را میرباید و شاه «پروروس»^۵ او را میرهاند. دوم «پرتی مکه»^۶ که با «پریتن» یعنی ادامه مربوط است، زیرا بتوسط آن در «بیج» فرعا جوانه میزند. مثلاً در «وکرَم اروشی» «اروشی» بشاه در باغ قصر برمی خورد و هنوز محبت پایان نرسیده مجبور میشود که بخدمت «اندر»^۷ برسد. سوم «گربه»^۸ که در آن حادثه هائی را جمع می کنند که ظاهراً از مقصود جلوگیری می کند، اما در حقیقت مؤید حصول مرام میباشد. مثلاً در «وکرَم اروشی» «اروشی» در قصر «اندر» اشتباه بجای «پرشوتم»^۹ اسم «پروروس» می بردوسپس «برت»^{۱۰} خشمگین شده نفرین میکنند. چهارم «اومرش»^{۱۱} است که بتوسط

Keshin (۴) Kubera (۲) Mukha (۲) Sandhi (۱)

Purushottama (۸) Garbha (۷) Indra (۶) Pratimukha (۵)

Avamarsha (۱۰) Bharata (۹)

آن واقعه ای را نشان میدهند که خلاف توقع باشد، و بواسطه آن مثل اینکه اصولا داستان عوض میشود. مثلا در «و کرم اروشی»، «اروشی»، بصورت عشقه در می آید. پنجم «نروهن» که در آن همه اجزاء جمع شده نتیجه ای مخصوص ایجاد می کند. دقت هندوان در این اقسام هریکی را بچند قسم فرعی منقسم کرده است که اسم کلی آنها «انگ»^۲ یعنی اعضا است، و آنها بحدی است که برطبق گفته آقای «ولسن»^۳ جز هندوان قدیم کسی نمی تواند آنها را درست بفهمد. مختصر این که آن فروع مربوط بوقایعی است که در هر نمایش یافته می شود و دسته بندی آنها کاری بس دشوار است. هندوان قدیم آنها بشست و چهارم قسم منقسم کرده اند. از اینها دوازده قسم از «مک» است که «مک انگ» و دوازده قسم از قسمت دوم پیدا می شود که «پرتی مک انگ»^۴ گفته میشود. همین طور قسمت سوم و چهارم هر یک بسیزده و قسمت پنجم بچهارده قسم منقسم میشود که آنها را بالترتیب «گربه انگ»^۱، و «اومرش انگ»^۵ و «نروهن انگ»^۶ می گویند. مثل اینکه توضیح يك قسمت از هر کدام اینها

Mukhāṅga (۴)	Wilson (۲)	Anga (۲)	Nirvahanā (۱)
Avamarshāṅga (۷)	Garbhāṅga (۱)		Pratimukhāṅga (۵)
			Nirvahanāṅga (۸)

کفایت خواهد کرد. «یکی»^۱ یکی از اقسام «مک انگ» است، یعنی هدف اصلی را ب نتیجه پیوستن. مثلاً «پروروس»^۲، «اروشی» را از «کیشن» می رهند، زیرا غرض همین بوده که «پروروس»^۲ براو عاشق شود و بالاخره ب وصال دایمی برسد. «پری سرب»^۳ یکی از اقسام «پرتی مک انگ» است که چگونگی پیشرفت اتفاقات و حوادث را ابراز می نماید. مثلاً در پرده دوم «اروشی» خود بخود برای دیدن «پروروس» می آید و بوسیله نامه ای اظهار عشق می کند. «ابوتاهرن»^۴ یکی از اقسام «گر به انگ» است که با استفاده از آن حوادثی را بیان می کنند که دیگران را در اشتباه می اندازد. مثلاً کسی بگوید که رستم در گذشت و بعداً معلوم میشود که کسی باین اسم نه مرده است، بلکه اسپه است که مرده است. یکی از اقسام «اومرش انگ»^۵ «دیوتی» است که در آن پیام جنگ داده میشود. همچنانکه سهراب رستم را پیام جنگ می فرستد. یکی از اقسام «نروهن انگ»^۶ «گرتن» است، یعنی مطلب بخصوصی که از ابتدا تا اتمای نمایش فراموش نمی شود، مثلاً وصال عاشق و معشوق در «وكرم اروشی». علاوه بر این برای بیان کردن

Dyuti (۱) Abhūtaharāna (۲) Parisarpa (۳) Yukti (۴)

Grathana (۵)

داستان بطور کامل لازم است که بعضی مطالب با اشاره و کنایه گفته شود. و اینهم شامل پنج قسمت است: اول «وشکمب»^۱ که بمعنی بستن و چسپاندن استعمال میشود، و این بطوری است که نمایش قطع گردیده، و در آن بوسیله اشخاص غیر مسئول بعضی امور بیان میشود که وقایع گذشته و آینده را باهم می پیوندند. مثلاً در «وکرَم اروشی»، در آغاز پرده سوم «گالو»^۲ و «پلو»^۳ صحبت می کنند. این هم دو قسمت دارد: یکی «شد»^۴ یعنی پاک، و این وقتی صادق آید که بازیگران دارای نژاد عالی باشند. دیگر «مشر»^۵ یا مخلوط، و قتیکه بعضی از نژاد عالی و بعضی از نژاد پائین باشند. مثلاً در «وکرَم اروشی»، از میان شاگردان «برت»^۶ یکی از نژاد عالی و دیگری از نژاد پائین است. دوم «چولیکا»^۷ که از پشت پرده بمطالب مهم اشاره می شود. سوم «انکاسی»^۸ که در اختتام پرده اول بمضمون پرده دوم اشاره می شود تا در میان این دو ارتباطی ظاهر شود. چهارم «انکاوَتار»^۹ که بتوسط آن وقایع پرده آینده پیش از اختتام پرده ما قبل بکنایه و اشاره

Shuddha (۱) Pallava (۲) Gālava (۳) Vishkhamba (۴)

Ankāvātāra (۵) Ankāsya (۶) Chūlikā (۷) Bharata (۸) Mishra (۹)

نشان داده میشود. پنجم «پرویشک»^۱ که آنرا بین دو پرده آورده بتوسط اشخاص پائین مثل «وشکمب» اتفاقات آینده یا موجود را بیان میکنند تا بخشهای متفاوت داستان بهم پیوندند. علاوه بر این اقسام قسمتی دیگر هم هست که اسم آن «آکاش باشت»^۲ یعنی ندای غیب است. مثال این در پرده چهارم «وکرَم اروشی» است، جائیکه شاه «پروروس» در گرفتن گوهَر وصال تامل میکند، اما ندای غیبی ویرا هدایت مینماید.

قهرمان داستان - درمیان بازیگران نمایش قهرمان داستان اعلی ترین درجات را دارد که موضوع داستان وابسته باوست، و در سانسکریت او را «نیتا»^۳ یا «نایک»^۴ میگویند. چون نمایش هندوان اقسام بسیار دارد قهرمان تقریباً از هر طبقه و درجه میباشد. ممکن است یکی از خدایان یا مظهر الوهیت یا جزو روایات دینی یا حکایات قدیم باشد. چون نمایش هندوان برعشق و محبت مبتنی است لازم است که قهرمان دارای صفاتی باشد که برای احساس یا ایجاد جذبات عشقی ضروری است. مثلاً شرم و حیا، اخلاق، حسن و جوانی، نرمی، مروت، سخاوت، شجاعت، فصاحت و عالی نوادی از اختصاصات اوست. از نظر

Nāyaka (۱) Neta (۲) Ākāśabhāṣita (۳) Praveshaka (۴)

اعتبارات فنی چهار نوع قهرمان وجود دارد: (۱) «دیرللت»^۱، یعنی خوش طبع و بی پروا و خلیق، (۲) «دیرشانت»^۲، حلیم و نیک مزاج، (۳) «دیروودات»^۳، یعنی با همت و مستقل، (۴) «دیروودت»^۴، پر جوش و پرحوصله. هریکی از این قسمتها خود بتقسیمات جدیدی منقسم می شود تا اینکه چهل و هشت نوع قهرمان بوجود می آورد، و ممکن است قهرمان انسان باشد یا مظهری از خدا یا یکی از خدایان. این تقسیمات بالاخره بیک صد و چهل و پنج قسم پایان می پذیرد. بیان این همه اقسام خوانندگان را خسته خواهد کرد. بنا بر این قدری از قسمت سوم یعنی «دیروودات»، را ذکر می کنیم که «پروروس» قهرمان «و کرم اروشی» از همین قسم است. و آن خود بچهار نوع تقسیم میشود. ممکن است قهرمان «دکشن»^۵ باشد، یعنی گرچه فقط دارای یک زن باشد، اما قلبش بزنان دیگر مایل شود. یا ممکن است «شت»^۶ یعنی دور و متقلب باشد، و گرچه فقط پاییک زن رابطه زنا شوئی دارد اما پنهانی بکارهایی مبادرت می ورزد که محبوبه اش دوست ندارد. یا ممکن است «درشت»^۷ یعنی بی شرم باشد و آشکارا بازنان دیگر رابطه داشته باشد

Dhiraudatta (۳) Dhirashanta (۲) Dhiralalita (۱)

Drishta (۷) Shatha (۶) Dakshina (۵) Dhirauddhata (۴)

و باوجود ملامت خجلت نکشد. یا ممکن است «انوکول»^۱ یعنی باوفا باشد و فقط بایک زن ارتباط داشته باشد. و لازم است که دیروادات دارای هشت صفت ذیل باشد:

زیرکی،^۲ نشاط،^۳ ظرافت،^۴ متانت،^۵ استواری،^۶ شرافت،^۷ خوشدلی،^۸ سخاوت،^۹

دیگر مردان بازیگر - بزرگترین همکار قهرمان

«پیت مرد»^{۱۰} میباشد که یکی از حوادث داستان باو مربوط می گردد. براین بازیگر لازم است که خیلی زیرک و بخواجه اش وفادار باشد، اما در صفات دیگر بیایه اونسد. پس از «پیت مرد» رتبه «ودوشک»^{۱۱} (دلک) است که همدم و دم ساز قهرمان میباشد و از سادگی و ظرافت ذاتی یا ساختگی خود دل قهرمان را خوشنود می سازد و از تیز بینی و روشنفکری در وصال و رسیدن اربابش بمعشوقه کمک می کند. دیگری که مساوی «ودوشک» می باشد. «ویت»^{۱۲} یعنی ندیم خاص است، و لازم است که او در فنون موسیقی و شعر و غنا دست داشته باشد، و اگر ضرورتی

Mādhurja (۴) Vilāsa (۳) Shobha (۲) Anukūla (۱)
 Audārya (۹) Lalita (۸) Tejas (۷) Sthariya (۶) Gambhīrya (۵)
 Vita (۱۲) Vidāshaka (۱۱) Pitamarda (۱۰)

افتد پا از جاده عفاف و شرافت بیرون نهد. بعلاوه امراء، وزراء، بزرگان دین، خردمندان، مستخدمین، خواجه سرایان، رامشگران دربار و کنیزان یونانی هم در نمایش سهمی دارند. بعضی اوقات شخصی بطور رقیب و دشمن قهرمان هم نشان داده میشود که اورا «پرتی نایک»^۱ می نامند، و لازم است که شجاع، حریص، صبور و پر حوصله و تبه کار باشد، مثلاً «راون»^۲ در مقابل «رام»^۳ در کتاب مقدس «راماین»^۴

عروس داستان - مصنفین هند و مثل قهرمان عروس داستان یعنی «نایک»^۵ راچند نوع ذکر کرده اند. ممکن است عروس الهه باشد یا پری آسمانی یا زن یکی از مظاهر الوهیت یا همسر خردمندی یا خود «گوبی»^۶ (گاوپران) باشد، یا ممکن است که در داستانهای خیالی که از دین و تاریخ ماخوذ نباشد شاهدخت یا شاهد بازاری، یا در افسانه های عشق و محبت یکی از بانوان حرم میتوانیم عروس بدانیم. نوع اول عروس موجودی شاعرانه و آمیخته با تخیلات مذهبی است، و اقسام دیگر در عالم حقیقت وجود

Ramāyana (۴) Rāma (۳) Rāvana (۲) Pratināyaka (۱)

Gopī (۶) Nāyikā (۵)

دارند. عروس داستان را بسه قسم تقسیم کرده اند: (۱) «سویا»^۱، (۲) «پرکیا»^۲، (۳) «سامانیا»^۳. «سویا» زن قهرمان را می گویند مثلاً «سیتا»^۴ زوجه «رام»^۵. «پرکیا» زن یا دختر دیگری باشد و «سامانیا» کسی است که بهیچ کس اختصاصی نداشته باشد. ممکن است «پرکیا» با کسی دیگر تعلق زناشوئی داشته باشد، اما این امر مایهٔ تفاخر هندوان است که داستانهای آنها برعکس اروپائیان از وجود مضامین کشیف مانند گول زدن زنان شوهر دار مبری است. هریکی از این عروسها ممکن است یکی از این سه قسم باشد. ممکن است او «مگد»^۶ یعنی نوخیز باشد، یا «پراودا»^۷ یعنی در عین شباب، یا «پرگلبا»^۸ یعنی پخته کار باشد. و نیز هریکی از اینها بقسمتهای کوچکتری منقسم میشود که تفصیل آنها خسته کننده خواهد بود. اما از لحاظ حالات مخصوص عروس داستان بهشت قسم منقسم میشود:

(۱) «سوادین پتیکا»^۹ یعنی زنی که نسبت به همسرش باوفا باشد.

(۲) «واسک سجا»^{۱۰} یعنی زنی که در انتظار معشوقش بزیورو لباس آراسته باشد.

Rama (۵) Sita (۴) Sāmānyā (۳) Prakiyā (۲) Saviyā (۱)
 Svādhīnapatikā (۹) Pragalbhā (۸) Praudhā (۷) Mugdha (۶)
 Vāsakasajjā (۱۰)

(۳) «ورمت کنتیتا»^۱ یعنی زنی که از هجران معشوق محزون و ملول باشد.

(۴) «کندیتا»^۲ زنی که از دریافتن بیوفائی معشوقش خیلی خشمگین باشد.

(۵) «کلان تریتا»^۳ زنی که از تصویری التفاتی حقیقی یا خیالی دوستش ناخوش و ملول باشد.

(۶) «وپرلبدا»^۴ زنی که از گفتار معشوقش در رفتن بمیعادگاه فریب میخورد.

(۷) «پروشت پریا»^۵ زنی که شوهر یا معشوقش در غربت باشد.

(۸) «ابی ساریکا»^۶، زنی که پیش قدم شده خود برای دیدن معشوقش برود یا او را دعوت کند.

تزئین عروس داستان - برای تزئین عروس داستان زیورها و زینتهای گوناگون ایجاد شده است. برطبق گفته استادان این فن تزئینات به بیست قسم منقسم میشود که اسم کلی آنها «النکار»^۷ یعنی زیور است. بعضی از آنها آشکار است، مثلاً حسن و جوانی و خوش طبعی و وفاداری و غیره،

Kalahāntarītā (۳) Khandhitā (۲) Virahotkanthitā (۱)

Alankāra (۷) Abhisārika (۶) Proshitapriyā (۵) Vipralabdā (۴)

اما بعضی از اینها گویا بنمایشهای هندوان اختصاص داشته باشد که در ذیل توضیح داده خواهد شد :

« باو »^۱ اولین ابراز احساس طبیعی .

« هاو »^۲ ابراز قوی تر محبت مثلا سرخ شدن چهره .

« هیل »^۳ ظهور کامل عشق .

« لیل »^۴ یعنی حرکات و الفاظ و لباس عاشق را برای لذت خود یا دوستانش تقلید کردن .

« ولاس »^۵ خوش گذرانی و عیاشی .

« وچ چتی »^۶ بواسطه غم و اندوه از لباس و زیور غافل شدن .

« ویرم »^۷ بعادت عجله یا پریشان حالی در زیورها اشتباه کردن .

مثلا حلقه گوش را به بینی و گلو بند را پیا انداختن .

« کیکنچت »^۸ یعنی بهم پیوستن جذبات متضاد . مثلا خوشی و غم و خشم و ندامت را جمع کردن .

« کتایت »^۹ در مقابل عاشق خاموش ابراز عشق نمودن .

Vilāsa (۵)	Līlā (۴)	Helā (۳)	Hāva (۲)	Bhāva (۱)
Katayita (۹)	Kilakinohita (۸)	Vibhrama (۷)	Vichohitti (۶)	

«کتمت»^۱ از اظهار محبت عاشق بطور ساختگی گریز کردن.
 «وکرِت»^۲ از خجلت و حیا احساسات درونی را پنهان کردن.
 «للت»^۳ غرور حسن و لذت وصال را دریافتن که در نتیجه
 آن عملاً کیفیت زیبایی برقرار میماند.

همکاران عروس داستان - برای کمک خود لازم است
 که عروس داستان یاری دمساز داشته باشد. اگر عروس
 داستان از نژاد عالی نباشد چنین خدمتی بنا خواهری یاییکی
 از دوستانش تحویل میشود، و اگر ملکه باشد این کار بعده
 دخترکی واگذار می شود. بعلاوه بر حسب موقع و ایجاب
 ضرورت زنان پیشخدمت و گاوچران و غیره را هم در صحنه
 می آورند.

هدف اصلی نمایش - برای درك هدف اصلی نمایش
 فقط همینقدر کافی است که بگوییم ملای روم قبلایان این
 عقده را حل کرده است:

خوشر آن باشد که سر دایران
 گفته آید در حدیث دیگران

یعنی در لباس تفریح و بذله گویی درس زندگی و اخلاق فراگرفتن، و باین هدف فقط در صورتی میتوان نایل شد که نیروی کلام گوینده اثری مخصوص در قلب ما باقی گذارد. این اثر را در بین هندوان «رس» می گویند.

«رس» چیست؟ معنی «رس» ذائقه یا مزه است، اما ترجمه اصلی آن جذبه میباشد، و مطابق افکار هندوان «رس» فقط آن اثر نیست که درگوش دل حضار و شنوندگان داخل شود، بلکه دارای نیروی شگرفی است که برای همیشه یا لااقل مدتی مدید اثری از خود در قلبها باقی میگذارد. اما در اصطلاح مردم این لغت بیشتر برای معلول استعمال میشود نه برای علت. این اثر از «باو»^۲ پیدا میشود، و مفهومش این است که از دیدن چیزی جذبه ای مخصوص خواه بخوشی تعلق داشته باشد یا بغم بر قلب انسان مسلط میشود، مثل اینکه «انوباو»^۳ شواهد «باو» را میگویند. و در مقابل این «وی باو»^۴ موجبات یعنی علل تحریک مقدماتی را میگویند که جذبه اصلی راقوی تر میکند. این بر دو قسم است: «آلمبن»^۵ و «ادی پن»^۶.

Vibhāva (۴) Anubhāva (۲) Bhāva (۲) Rasa (۱)
Uddīpana (۶) Ālambana (۵)

«آلمن» گویا بنیاد آن جذبه است، یعنی چیزی یا شخصی را میگویند که نسبت باو آن جذبه ظاهر میشود، مثلاً قهرمان یا عروس داستان؛ و «ادی پن» چیزی را میگویند که در پیشرفت این جذبه مدد و معاون باشد، مثلاً مهتاب یا هوای بهاری که در تشکیل عشق مؤثر است.

«باو» و «انوباو» - کیفیت قلبی را «باو» و ظهور آن را یعنی بتوسط تغییر حالات چشم و صورت و غیره کیفیت قلبی را ابراز نمودن «انوباو» میگویند. «ساتوک»^۱ یا جذبات طبیعی یکی از اقسام «انوباو» است. «باو» هم دو قسمت است: «ویبجاری باو»^۲ و «ستای باو»^۳، یعنی عارضی و دایمی. «ویبجاری باو»، «باوهائی» را میگویند که یک جذبه محدود نمیشود، بلکه مثل امواج دریا دایماً در رفت و آمد است و بصورتهای گوناگون اثر اصلی را تقویت مینماید؛ و «ستای باو»، مثل کان نمک است که هر خیال یا جذبه‌ای که بآن برخورد در آن محو می‌گردد. «ساتوک باو»^۴، یعنی شواهد خارجی جذبات طبیعی هم بچند قسم منقسم میشود

Sathāyibhāva (۲) Vyabhichāribhāva (۲) Sātvika (۱)

Sātwik-Bhāva (۱)

مثلاً: «ستمبه»^۱، یعنی سگته، «سويد»^۲ عرق کردن، «رومانچه»^۳، موی بر بدن ایستادن، «سوروکار»^۴ تغییر صدا، «وپتو»^۵، لرزیدن تن، «ورنوکار»^۶ تغییر رنگ رو، «اشرو»^۷ اشک، «پرلی»^۸، بیحس شدن دست و پا؛ چون اینها نتیجه جذبات مییاشد «انوباو»^۹ هم گفته میشود.

بعضی نویسندگان «ستانیباو»^{۱۰} را بهشت قسم و بعضی بنه قسم تقسیم کرده اند که در ذیل ملاحظه میشود:

(۱) «رتی»^۱ خواستن چیزی که از دیدن یا شنیدن و یا از بخاطر آوردن پیدا شود.

(۲) «هاس»^{۱۰} خنده یا خوشی که از خنده مضحکه آمیز جدا میشود.

(۳) «شوک»^{۱۱} رنج جدائی معشوق یعنی غم هجر.

(۴) «کروود»^{۱۲} از رفتار بدخشم گرفتن و جدا شدن.

(۵) «اتساه»^{۱۳} بلندی فکر یعنی خیالی که شجاعت یا سخاوت یا رحم را تحریک میکند.

Svaravikāra (۴) Romānoha (۳) Sveda (۲) Stambha (۱)
 Rati (۹) Pralaya (۸) Ashru (۷) Varnavikāra (۶) Vepathu (۵)
 Utsāha (۱۳) Krodha (۱۲) Shoka (۱۱) Hāsa (۱۰)

(۶) «بی»، ترس از رسوایی.

(۷) «جگپسا»^۲، نفرتی که از دیدن یا شنیدن یا لمس کردن چیزی پیدا شود.

(۸) «وسمی»، حالتی که از دیدن یا شنیدن یا لمس کردن چیز حیرت انگیزی پیدا می‌گردد.

(۹) «شانت»^۴، رضایت یعنی کیفیتی که همه چیزهای دنیا را رفتنی و گذشته‌نی میداند.

اقسام «وی بچاری باو»^۵ - اقسام «وی بچاری باو»، از همه زیاده‌تر یعنی سی وسه است، و چون این قسمت نمایش را با مزه و دل‌پسند میکند تفصیل آن مطبوع خواهد بود. باهر قسمتی موجبات و شواهد آن داده میشود:

(۱) «نروید»^۶، عجز و انکسار؛ «وی باو»^۷، (علت)؛ بیزاری از دنیا و شوق تحصیل الهیات؛ «انوباو»^۸، (اثر)؛ اشک و آه سرد و افسردگی حال.

(۲) «گلانی»^۹، ضعف و عدم قوت تحمل؛ «وی باو»؛ امتداد

Shānta (۴) Vismaya (۳) Jugupsā (۲) Bhaya (۱)
Anubhāva (۸) Vibhāva (۷) Nirveda (۶) Viyabhihārībhāva (۵)
Glāni (۹)

رتج و غم و ریاضت طولانی جسمانی یا کثرت خوشی یا گرسنگی یا عطش؛ «انوباو»؛ سستی، تغییر رنگ و ریشه دست و پا. (۳) «شنکا» ترس و خوف از يك امر حتمی یا شك در تحصیل آرزوها؛ «وی باو»؛ نفرت از دیگران یا بدذاتی فطری؛ «انوباو»؛ لرزیدن و نموداری فکر و اندیشه و از مردم دوری کردن.

(۴) «اسی یا»^۲ از عظمت دیگران ناراحت شدن و در خواری آنان کوشیدن؛ «وی باو»؛ بی حوصلگی و دنائت؛ «انوباو»؛ خشم و عیب جویی. بعضی «ارشا»^۳ را مترادف «اسی یا» میدانند، اما یکی از نویسندگان «ارشا» را یکی از اقسام «اسی یا» قرار داده آنرا برشك و حسد رقیب محدود میکنند. (۵) «مد»^۴ از بدمستی و خوشی بدحال شدن و غصه را فراموش کردن؛ «وی باو»؛ مشروب خوردن؛ «انوباو»؛ در حرکت تلو تلو خوردن، نادرست صحبت کردن، کیفیت خواب پیدا کردن، خندیدن و گریستن.

(۶) «شرم»^۵ خستگی؛ «وی باو»؛ ریاضت جسمانی یا بیش از حد از خواهشهای نفسانی پیروی کردن؛ «انوباو»؛ عرق کردن و دنائت و غیر آن.

(۷) «آلسی»^۱ سستی و کاهلی و از تحمل زحمت گریختن؛
 «وی باو» : خستگی، خوشگذرانی، باردار شدن و خوض
 و دقت؛ «انوباو» : با دودلی و تردید حرکت کردن، سر را
 خمیده داشتن، خمیازه کشیدن، رنگ سیاه شدن.

(۸) «دینی»^۲ دنائت طبع؛ «وی باو» . احتیاج ورنج و ناراحتی؛
 «انوباو» : نحوست .

(۹) «چنتا»^۳ تصورات غم انگیز دل در یاد آوری از حوادث
 نامطبوع؛ «وی باو» : عدم وجود یا کم شدن چیزی محبوب؛
 «انوباو» : گریستن، آه کشیدن، تغییر رنگ رو و حرارت تب را
 حس کردن .

(۱۰) «موه»^۴ سرگشتگی و سراسیمگی که چه باید کرد و چه
 نباید کرد؟ «وی باو» : جدایی و مهجوری؛ «انوباو» : نوحه
 و ناله کردن و گریستن .

(۱۱) «سمرتی»^۵ خاطره؛ «وی باو» : برای یاد آوری سعی
 کردن، تسلسل خیالات؛ «انوباو» : ترشروی .

(۱۲) «دریتی»^۶ قناعت، صبر، رضا، تحمل و اطمینان قلب؛

Smṛiti (۵) Moha (۴) Chintā (۳) Dainya (۲) Ālasya (۱)

Dhṛiti (۶)

«وی باو» : علم و قدرت ؛ «انوباو» : مسرت و بی سرو صدا تحمل زحمت .

(۱۳) «ورید»^۱ شرم و حیا و گریز از تمجید و تحسین و ملامت ؛ «وی باو» : حقیقت خود را دریافتن، ذلت، شکست ؛ «انوباو» : چشم بزیر دوختن، پنهان کردن چهره و خجلت کشیدن .

(۱۴) «چپلتا»^۲ تلون مزاج و بعجله از شاخی بشاخ دیگر جستن ؛ «وی باو» : حسد، نفرت، خشم و خوشی ؛ «انوباو» : بر رو آثار خشم نمودار شدن، دشنام و بدزبانی .

(۱۵) «هرش»^۳ خوشی و آرامش ؛ «وی باو» : محبوب یا دوست را دیدن، تولد فرزند و غیره ؛ «انوباو» : عرق کردن، جاری شدن اشک، آه کشیدن، تغییر صوت .

(۱۶) «اویگ»^۴ بیقراری یا تشویش که از پیش آمدن امری خلاف توقع و نا مطبوع پیدا میشود ؛ «وی باو» : قربت دوست یا دشمن، حوادث طبیعی، نزدیکی خطرات مهیب ؛ «انوباو» : لغزیدن، افتادن، پشتك زدن و سعی کردن که زود بروداما بتواند .

(۱۷) «جدتا»^۵ پراکندگی حواس یا از دست رفتن قوی ؛

«وی باو»: برخوردن، دیدن یا شنیدن چیزی مطبوع یا نا مطبوع بیش از حد؛ «انو باو»: سکوت.

(۱۸) «گرو»^۱ خود را از همه بزرگتر دانستن؛ «وی باو»: احساس برتری خانوادگی، حسن، مرتبه یا نیرو؛ «انو باو»: با عصبانیت خیره نگریستن، براه هوای نفس رفتن، خندیدن و زور آزمودن.

(۱۹) «وشاد»^۲ یاس از موفقیت و نگرانی از مصیبت؛ «وی باو»: از ثروت، شهرت یا اولاد مایوس شدن یا از دست رفتن آنها؛ «انو باو»: آه سرد کشیدن، گرفتگی قلب، بیحال شدن، برای یافتن دوستان و سرپرستان با اشتیاق کامل تلاش کردن وغیره.

(۲۰) «اوت سکی»^۳ بیصبری؛ «وی باو»: انتظار محبوب؛ «انو باو»: بیقراری، سستی، آه و فغان.

(۲۱) «ندرا»^۴ نیم خفتگی، تعطیل قوای فکری و بیکاری حواس پنجگانه؛ «وی باو»: خستگی جسم یا روح؛ «انو باو»: سرعت چشم را بستن و باز کردن، خمیازه کشیدن و چرت زدن.

(۲۲) «اپسمار»^۵ حلول شیطان در جسم یا تاثیر ستاره‌ها؛ «وی باو»: ناپاکی، تنهایی، شدت ترس یا رنج وغیره؛

(۱) Garva (۲) Vishāda (۳) Autsukya (۴) Nidra

(۵) Apasmāra

«انوباو»: لرزیدن، ناله و فریاد، از خشم خروشیدن و کف برلب آوردن، زبان را از دهان خارج کرده گردانیدن، در حالت تشنج بر زمین افتادن.

(۲۳) «سوین» خواب؛ «وی باو»: نیم خفتن؛ «انوباو»: بستن چشم، ساکت و صامت شدن، نفس بزمحت کشیدن یا خرخر کردن.

(۲۴) «و بود»^۲ بیدار شدن احساسات؛ «وی باو»: دور شدن خواب؛ «انوباو»: چشم را مالیدن، انگشتها را بصدا در آوردن، دست و پارا تکان دادن.

(۲۵) «امرش»^۳ نداشتن تحمل رقابت یا مخالفت؛ «وی باو»: خفت، بی عزتی؛ «انوباو»: عرق کردن، قرمز شدن چشم، فحش و دشنام دادن، ایجاد بلوا و آشوب.

(۲۶) «اوهمت تا»^۴ تغییر قیافه، از افعال ظاهر مکنونات قلبی را پنهان کردن؛ «وی باو»: شرم و مکرو فریب و حيله و تدویر؛ «انوباو»: برخلاف طرز اصلی خود ظاهر شدن و محبت کردن یا کار کردن.

(۲۷) «اگر تا»^۵ درستی و ظلم؛ «وی باو»: پراکندن جرم یا

Avahitthā (۴) Amarsha (۳) Vibhoda (۲) Svapna (۱)
Ugrat (۵)

تقصیر، خبیث طینت؛ «انو باو» : نسبت بدبکسی دادن، فحش دادن و زدن.

(۲۸) «متی»^۱ پراکنندگی اندیشه و پریشان دماغی؛ «وی باو» : «شاسترها»^۲ را خواندن؛ «انوباو» : سررا تکان دادن، حالت حیرت بخود گرفتن، اندرز و مشورت دادن.

(۲۹) «ویادی»^۳ بیماری؛ «وی باو» : فساد اخلاط، تاثیر گرما یا سرما و هیجان جذبات نفسانی؛ «انوباو» : تغییرات جسمانی مناسب حال.

(۳۰) «انماد»^۴ دقت کردن یا از قید و بند آزاد شدن؛ «وی باو» : فقدان محبوب یا چیزی داشتنی، تقدیر شوم، بر بدبختی خود یقین کردن؛ «انوباو» : مهمل گویی یا بدون علت خندیدن، گریستن یا آواز خواندن.

(۳۱) «مرن»^۵ مرگ؛ «وی باو» : در گذشتن، زخم خوردن یا باصدمات دیگری روبرو شدن؛ «انوباو» : بر زمین افتادن، بی حس و حرکت شدن.

(۳۲) «تراس»^۶ بدون علت ترسیدن؛ «وی باو» : صداهای

Unmāda (۴) Vyādhī (۳) Shāstra (۲) Māti (۱)
Trāsa (۶) Marana (۵)

ترسناك گوش کردن یا چیزهای مهیب دیدن؛ «انوباو»؛ ییحرکت شدن، لرزیدن، عرق کردن، سست شدن دست و پا.

(۳۳) «وترك»^۱ دقت و بحث؛ «وی باو»؛ شك و تردید و دلی؛ «انوباو»؛ سررا تکان دادن.

تسلط نمایش هندوان بر جذبات انسانی - اگر يك نظر سطحی باقسام مزبور بیفکنیم خواهیم دید که هندوان قدیم کاملاً بخزائن پنهان اقیانوس پر خروش جذبات انسانی رسیده بودند، و نه فقط رسیده بودند بلکه بر تصرف آنها هم قادر بوده اند. تسلط آنها بر تشریح جذبات گوناگون محدود نبوده بلکه یافتن اسباب تحريك و تعیین اینکه جذبات داخلی بر اعضای خارجی چه آثاری باقی میگذارد میسراند که تاچه حدی طبیعت را مطالعه و بررسی کرده اند؟ این تفصیل و تشریح روح نمایش است و برای شاعرو بازیگر هر دو کتابی راهنما بوجود آورده است که باوجود این تفسیرات دیگر هیچگونه اشکالی باقی نمی ماند.

۲
اقسام «رس» - چنانکه قبلاً گفته شد اصل اصول اصطلاح «رس» تشابهی است که بین حواس ظاهری و باطنی وجود

دارد، مثلاً محبت یا نفرت را بشیرینی و یا تلخی تشبیه دادن. این طرز بیان بسانسکریت اختصاصی ندارد، بلکه در زبانهای دیگر همینطور است. مقام اصلی «رסה» خود کلام است، اما آنرا از آثاری می شناسیم که در ناظرین و سامعین پیدا میشود. اگرچه ظاهراً آنها شبیه با «باو» یعنی جذبات بنظر میرسند، اما اصلاً بر خلاف آن هستند، زیرا آنها حقیقتاً اثر یا نتیجه «باو» میباشند. «برت»^۱ «رس» را هشت قسمت کرده است، بعضی نویسندگان نه قسم میکنند: (۱) «شرنگار»^۲ عاشقانه (۲) «هاسی»^۳ فکاهی (۳) «کرونا»^۴ غم انگیز (۴) «راودر»^۵ خشم آور (۵) «ویر»^۶ پهلوانی (۶) «بیانک»^۷ خوف (۷) «بیتس»^۸ نفرت انگیز (۸) «ادبوت»^۹ شکفت آور (۹) «شانت»^{۱۰} آرام. اگرچه فهرست مزبور میتواند توسعه پیدا کند، اما اقسام دیگر خود جزئی از اقسام ذکر شده خواهند بود. مثلاً محبت پدری تحت درد می آید، و حرص تحت فکاهی است، زیرا آن در خور خنده است.

Karunā (۴) Hāsyā (۳) Shringāra (۲) Bharat (۱)
 Adbhuta (۹) Bibhatsa (۸) Bhayānaka (۷) Vīra (۶) Raudra (۵)
 Shānta (۱۰)

بر خلاف این تأثر یونان فقط بجذبات رحم و خوف محدود بوده، البته اگر دقت شود رحم و خوف هم میتواند جذبات دیگر را حائز شود.

تصور عشق - شکی نیست که عموماً نمایش هندوان پر است از جذبات عشق، اما خیلی از نمایشها است که اثری از عشق در آن نیست. بر طبق گفتهٔ «ولسن»^۱ عشق هندوان نسبت به کمدی یونانیان و لاتینیان در حیوانیت کمتر است، اما مثل تراژدی فرانسه و انگلیس فلسفی هم نیست. عشق آنان نه بجمدی پست است که مثل نمایشهای انگلیسی امروزی از بی شرمی پر باشد و نه بقدری بالا است که در میان حقیقت و مجاز امتیازی نباشد. اما با اینهمه خسته کننده و زشت و زننده هم نیست. کیفیات عاشق و معشوق راسه قسمت کرده اند: (۱) «سنبوک»^۲ وصال، یعنی عاشق و معشوق یکدل و یکجا باشند (۲) «ایوک»^۳ یعنی نه یک دیگر را دیده و نه از محبت یکدیگر با خبر باشند (۳) «وپریوک»^۴ یعنی پس از وصال هجر باشد. اما اصلاً فقط دو قسمت است: «سنبوک» یعنی کامیاب و «وپرلمبه»^۵ یعنی ناکام.

Wilson (۱) Sambhoga (۲) Ayoga (۳) Viprayoga (۴) Vipralambha (۵)

در «دس روپک»^۱ «سنپوک» دیگر دو قسمت شده است:
 «ایوک» یعنی جدائی قبل از وصال چنانکه قبلا گفته شد و
 «وپریوک» یعنی جدائی پس از وصال. اسباب ایوک بندگی غیر
 یا فاصله دراز یا تقدیر بد است، و برای این ده منزل شمرده اند:
 «ابی لاشا»^۲ یعنی اشتیاق، «چنتا»^۳ یعنی اندیشه و نگرانی و غیره.
 بر خلاف این علت تحریک «وپریوک» «مان»^۴ یعنی از رشک
 و رقابت ییزار یا دلگیر شدن یا «پرواس»^۵ یعنی سفر و غیره
 می باشد. «مان» از «پرتی بنگ»^۶ یعنی از شکستن آئین محبت
 پیدا میشود، و ممکن است از هر دو طرف باشد، اما معمولا
 پهلوانان داستان از این عیب خالی می باشند. «مان» هم چند
 قسمت میشود، مثلا «ارشیا مان»^۷ یعنی در دل از رشک و حسد
 سوختن، «انو مانک مان»^۸ بدظنی و غیره؛ و بخش صورت آنرا
 رفع میتوان کرد: (۱) «سام»^۹ یعنی شیرین حرف زدن
 (۲) «دان»^{۱۰} یعنی بخشش و دادن (۳) «دند»^{۱۱} یعنی مجازات
 (۴) «تی»^{۱۲} روزانه آمدورفت داشتن (۵) «اوپیکشا»^{۱۳} یعنی ترك

Māna (۴) Chintā (۳) Abhilāshā (۲) Das-Rūpaka (۱)

Anumānakamāna (۸) Irshyā-Māna (۷) Pratibhanga (۶) Pravāsa (۵)

Upekshā (۱۳) Nitya (۱۲) Danda (۱۱) Dāna (۱۰) Sāma (۹)

کردن (۶) «سانتونا»^۱ از راههای تازه تری اظهار عشق کردن .
 اگر هدایت مطلوب مشکل باشد «مان» را «گرو»^۲ میگویند، و
 اگر بسیار مشکل و زیاد آسان نباشد پس «لیگو»^۳ و اگر تسهیلات
 کار بر زحمت آن زیاده باشد آنرا «مدیم»^۴ گویند .

«ویر»^۵ بمعنی همت است و این سه شاهد دارد: (۱) بخشش
 (۲) ترحم (۳) شجاعت . اما باید شجاعت باجوش و خروش
 همراه نگردد بلکه دارای حلم و آرامش و استقلال باشد .
 «بیتس»^۶ تنفیری را میگویند که از دیدن چیزی یا از بوییدن
 بوی بد یا شنیدن صدای سهمناک پیدا میشود . هیچیک از
 نمایشنامه های قدیم دارای این مضمون نیست، و اگر هم نوشته
 شده باشد نفرت انگیز خواهد بود .

«راودر»^۷ یعنی خیلی خشمگین شدن که آثارش دست و
 پازدن، فحش و بدگوئی کردن یا منازعه کردن میباشد . این
 آثار هم فقط در بعضی از بازیگران نمایش یافتنه میشود .

«هاسی»^۸ مسرتی را میگویند که از مسخره کردن
 شخص یا لباس یا سخن خود و یا دیگری پیدا میشود، و آثار آن

Madhyama (۴) Laghu (۳) Guru (۲) Sāntwanā (۱)

Hāsyā (۸) Raudra (۷) Bibhatsa (۶) Vīra (۵)

انواع مختلف خنده است مثلاً: «سمت»^۱ یعنی پلك چشم را باز کردن؛ «هست»^۲ پیدایش دندانها یعنی تبسم؛ «وی هست»^۳ که همراه باقدری صدا میباشد یعنی قاه‌قاه خندیدن؛ «آپ هست»^۴ بخدی خندیدن که چشمان اشك آلود گردد؛ «آپ هست»^۵ بخدی خندیدن که اشکها جاری شود؛ «آتی هست»^۶ شکم را از دو طرف گرفته قاه‌قاه خندیدن. دو قسم اول خنده مؤدبانه است، سوم و چهارم اگرچه خلاف ادب است اما درخور عفو میباشد، اما قسم پنجم و ششم دلیل رذالت و پستی است.

«ادبوت»^۷ ابراز حیرت و استعجاب را میگویند. تعجب حالتی مخصوص را میگویند که از احساس چیزهای غیر عادی یا فوق العاده پیدا میشود، و شواهد آن جیغ زدن، لرزیدن یا عرق کردن است.

«بیانك»^۸ اثر ترس را میگویند، و موجبات آن واقعات و حشتناك است، و شواهد آن ارتعاش بدن، عرق کردن یا خشکی دهان و تعطیل قوه قضاوت است.

«کرونا»^۹ آن قسم ناراحتی را میگویند که از پیش آمدن

Upahasita (۴) Vihasita (۲) Hasita (۲) Smita (۱)
 Bhayānaka (۸) Adbhuta (۷) Atihasita (۶) Apahasita (۵)
 Karuna (۹)

بلاها پیدا میشود. اشک روان، آه و فغان یا تعطیل قوای فکری موجبات آن است، و ضعف جسمانی، ناراحتی های قلبی یا مردن شواهد آن است.

«شانت»^۱ یعنی رضا و تسلیم. گرچه جذبۀ مزبور با اشعار اخلاقی هم بستگی دارد، اما صحنۀ نمایش از نشان دادن این جذبۀ عاجز است، زیرا از نمایش جذباتی انگیزخته میشود که از رضا و تسلیم جلوگیری میکنند.

بعضی از اشخاص خوش ذوق هریک از «رسها» (جذبات) رازنگی مخصوص داده و نیز هر کدام را تابع یکی از خدایان دانسته اند که در ذیل تفصیل آن داده میشود:

نام خدا	رنگ	اسم رس
«وشنو» ^۲	سیاه	«شرنگار» ^۲
«رام» ^۳	سفید	«هاسی» ^۴
«ردر» ^۷	سرخ	«راودر» ^۶
«شکر» ^۵	سرخ	«ویر» ^۸

Hāya (۴) Vishnu (۲) Shringāra (۲) Shānta (۱)

Shukra (۴) Vira (۸) Rudra (۷) Raudra (۶) Rāma (۵)

«درون» ^۲	خاکی	«کرونا» ^۱
«یم» ^۴	سیاه	«بیانک» ^۳
«مهاکال» ^۶	نیلی	«بیتس» ^۵
«برهما» ^۸	زرد	«ادبوت» ^۷

از اختلاط رسهای (جذبات) گوناگون و از ترکیب باو
های (تاثرات) متفاوت چه آثاری پیدا میشود؟ همین آثار
است که مبتکرین هند حتماً بآنها توجه داشته اند، اما از دیدن
نمایشها چنین استنباط میگردد که نویسندگان باین ریزه کاریها
هیچ گونه اهمیتی نداده اند. سپس توضیح آن بیفایده
خواهد بود.

سبك نمایش - بر طبق اصول «برت»^۱ نمایش چهار
سبك تقسیم میشود. سه سبك اول بوقایع وابستگی دارد و
سبك چهارم بطرز گفتار: (۱) «کوشیکی»^{۱۰} یعنی صحنه و چشم
انداز خوش آیند باشد، مثلاً بانیشان دادن محبوب حالات
پنهانی را که زن از رفقاییش پنهان میداشت آشکار کردن

Yama (۴) Bhayānaka (۲) Varuna (۲) Karuṇā (۱)

Brahmā (۸) Adbhuta (۷) Mahākāla (۶) Bibhatsa (۵)

Kaushikī (۱۰) Bharata (۹)

(۲) «ساتوتی»^۱ متین و سنجیده، مثلاً پیدایش ترس از اشخاص فریکار بواسطه استفاده از دستاویزهای ساختگی و یا از شهادتهای مصنوعی (۳) «آر بتی»^۲ خوفناک و وحشت انگیز یعنی جنگ، آشوب، فساد، حوادث طبیعی و غیره (۴) «بازتی»^۳ یعنی طرز گفتار و ادای کلمات باحالت بازیگر مناسبت داشته باشد.

سخن نمایش - از لحاظ سخن نمایش هندوان دارای مختصات گوناگون است. «برت» اصرار میکند که «شاعر فقط الفاظ منتخب و خوش آیند استعمال کند و نیز باید طرز ادا محکم و مجمل و بزیور فصاحت و بلاغت آراسته باشد، و نویسندگان این راهنمایی را کاملاً پذیرفته اند، و گواينکه قلم نویسندگان قدیم «کالیداس» و «بابوتی»^۴ خیلی ساده و مطبوع است، اما متاخرین تصنع را بحدی بکار برده اند که گویا زبان برای اظهار خیالات نیست بلکه برای اختفاء حقائق است. در نمایشهای هندوان صحبت های عادی در ثراست، اما جائیکه اظهار جذبات پرشور یا بیان منظره ای مخصوص و بدیع و دل فریب یا هدف شاعر بلند پروازی و غلو در گفتار باشد از نظم استفاده میشود.

بحرهای اشعار نمایش نامه ها - منظومات ببحری مخصوص محدود نیستند بلکه شعرا می توانند هر بحر را که میخواهند برای ادای مقصود استعمال کنند، یعنی از بحر «انوش توب»^۱ که شامل چهار مصرع باهشت جزء در هر مصرع است تا «دندک»^۲ که شامل از ییست و هفت تاصد و نود و نه رکن میباشد. از اختلاف این بحر ها کلیه آهنگهای دلکش موسیقی ادا میشود. مثلاً در «وگرم اروشی» هفده هیجده بحر استعمال شده است، اما اوزان همه خفیف است. از لحاظ زبان نمایش هندوان دارای امتیازی است که در نمایش هیچ قوم دیگری دیده نمیشود و آن این است که در نمایش هرکسی بر طبق مقام و منزلت خود بزبانی مخصوص صحبت میکنند. زبان سانسکریت بقهرمان و عروس داستان و برهمنان و سایر بزرگان اختصاص دارد و بقیه بازیگران مطابق درجه بزبانهای محلی مثلاً «پراکرت»^۳ حرف میزنند. اگرچه استادان فن برای هر دسته و قومی جداگانه زبانی تعیین کرده اند، اما عملاً در هر نمایشنامه ای سانسکریت و یک نوع «پراکرت» بکار میرود.

محل تآثر و طرز و لوازم نمایش - چون

اروپائیان هیچگونه اطلاعی از رسوم هند ندارند فهمیدن چگونگی نمایش برایشان بسیار مشکل است، اما کسانی که در حدود بیست و پنج سال پیش یعنی قبل از رواج نمایش زرتشتیان هند نمایش «اندرسبا» را دیده اند میتوانند باسانی درباره طرز اجرای آن قضاوت کنند، زیرا ملت هند طبعاً بحدی مقید باصول هستند که هیچ يك از رسوم بدون فشار خارجی عوض نمیشود. از دیدن کتاب «سنگیت رتناکر»^۲ این امر تایید میگردد، زیرا در این کتاب مینویسد که پس از ترتیب محفل نوازندگان قدری هنر خود را نشان دهند و از آن پس رقاصان از پشت پرده پیش آمده سلام کنند و رقص و سرود آغاز گردد. دستورهایی که در نمایشنامه ها درباره آمدورفت و گاه گاهی پرده راتکان دادن داده شده همین امر را تایید میکنند. در زمان قدیم رسم این بوده که قبل از آغاز نمایش در پشت پرده ای بازیگران پنهان بوده و در آنجا لباس و زینت بخوشتن آراسته و سپس جلو آمده بازی میکردند. برای نمایش مکان و صحنه ای مخصوص نبوده، ولی عموماً نسبت بلباس مقید بوده اند. تخت و اسلحه

موجود بوده و ارايه ها با گاوهاى زنده بصحنه آورده ميشد. رل زنان را عموماً بزنان مى سپردند، اما گاه گاهى پسران هم در نقش آنان ظاهر ميشدند. درباره اين نکته كه نقش هريك از بازیگران چيست در هريكى از نمايشنامه ها دستورهاي كافي داده شده است.

مسلمانان از نمايش هندوان استفاده نكردند.

در اين جا نمايش هندوان خيلى مختصر بيان شده، ولي باوجود اين مقدمه را ييش از حد معمول طولانى نموده است. اكنون بايد اين مطلب را بررسى كنيم كه چرا مسلمانان از نمايش هندوان استفاده نكردند؟ علت بزرگ اين است كه مسلمانان همواره بحدى بادييات خود مغرور و مفتخر بوده اند كه گرچه بعلم و فنون ملتهائى غير توجه ميكردند اما بادييات هيچيك از اقوام ديگر توجه نكردند. بهمين علت است كه در زمان هارون الرشيد و مامون علوم و فنون يونانى اشتهار پيدا كرد، اما تاليفات «هومر»^۱ و «اوري پيديس»^۲ و حتى تصانيف ارسطو هم ترجمه نشد. همينطور مسلمانان در علوم و فنون از هندوان خيلى استفاده كردند، ولي از خزانه هاي نهفته ادبيات ايشان هيچوقت بهره اي

نبردند، و سپس ادبیات اسلام در طوفان تصنعات محو گردید و بواسطه این کوتاه نظری از تسخیر چنین گنجهای نهفته ای چشم پوشید. شعر اردو در هند باچنان شکوهی آغاز شد که محتاج بیان نیست، زیرا بر هر کس آشکار است که آن زائیده ادبیات فارسی است و تا امروز این همه بستگی و یکرنگی را از دست نداده است. اما اگر مانند اصل زبان بنیاد اشعار اردو بر سانسکریت یا اقلایر «باکا»^۱ میبود امروز رونقش بیشتر میگردید و قدرت تاثیر و تسخیر و کیفیت بیان بطرز شدید تری ظهور میکرد و طبیعی ترین بنظر میرسید. آنچه که امروز اشعار اردو از داشتن آن محروم میباشد آنست که باید روح هر شعری باروحیه آن ملت هم آهنگی داشته باشد، یعنی اشعار از زیورها و پیرایه های رنگهای محیط و عادات ملی خالی نباشد. اگر همین نمایش را ببینید درك خواهید کرد که گرچه مدارای نمایشنامه هائی بوده ایم که امروز اروپا بر قدرت بیان و لطف خیال آنها رشك میبرد و از توجه سلاطین خوشگذران «اود»^۲ بعضی از این نمایشنامه ها بطور ناقص بوجود آمده است، اما متأسفانه تا امروز هیچیک از

(۱) Bhākha (Bhāṣā) (۲) Oudh

خدایان سخن بآنها توجهی مبذول نکرده، در صورتیکه بعضی از آنان قویترین قدرتهای نمایشنامه نویسی را داشته اند. مثلاً حالات شوخی و خوش مزگی و همت و جرأت هیچ فردی مثل «سودا» نتوانست بیان کند یا هیچ شاعر و نویسنده ای نتوانست بهتر از وی از پیشه وران گوناگون تصویر کشی کند، و هیچکس نتوانسته است مثل «میر» از آلام و مصائب عشق عکاسی کند، یا شخصی پیدا نشد که بهتر از «میر حسن» صحنه دلکش بزم و بهتر از «میرانیس» نوه وی پرده های غم و اندوه را نشان دهد. کسی قادر نبوده است که مثل «نواب میرزا شوق» بر حالات عادی عشق و شوخ چشمیهای پنهانی عاشق و معشوق تسلط داشته باشد. فکر شوخ «مشیر» در زمینه ظرافت و تمسخر میتواند چه عجائبی ابراز نماید، و هیچ تصور نمیکند که اگر قدرت تصورات عالمگیر «نظیر اکبر آبادی» باین هنر توجه میکرد چه آثار جاویدانی از خود بر جای میگذاشت؟ اما کسی باین چیزها توجه نکرد و فقط راهی را گرفتند که شعرای فارسی زبان نشان داده بودند و گرچه در این تقلیدم فکر خداداد رنگ مخصوصی و قدرت ابتکارات خود را نشان داده است. اگرچه از اشاعه افکار غرب مانند جلوه های

زندگانی ما شعر اردو هم رنگ تازه ای گرفته است، اما آنهم بواسطه استفاده از عاداتی که ما بآن آشنائی روحی نداریم دردل هایمان اثر مخصوصی ندارد.

شعر اردو محتاج خون تازه ای است - هنوز شعر اردو در عنفوان شباب است و بعمری نرسیده است که امید تجلیات جدیدی در آن نرود. سپس لازم است که گنجینه های نهفته زبانهای دیگر بشعرا و ادبای ما نشان داده شود. اگر چه با همت زرتشتیان هندی یا در تقلید ایشان برخی نمایشنامه ها در زبان ما هم بوجود آمده است، ولی نویسندگان آنها به زبان خود آشنائی داشته اند و به زبانهای دیگر و از فن شعر و اصول نمایش هیچ گونه اطلاعی نداشته اند. به همین علت است که تا کنون در زبان ما جز نمایشنامه لیلی و مجنون یا برخی ترجمه های نمایشنامه های انگلیسی هیچ نمایشنامه ای نیست که در ادبیات ما حائز اهمیتی باشد. از همین رو لازم دانستم که نه فقط نمایشنامه های دلچسپ و زیبای سانسکریت در اردو ترجمه شود بلکه بتفصیل اصول تأثر نویسی هم نوشته شود تا شاید شعرای ما که با افکار و تصورات ایرانی آشنائی دارند از این خزانه هنگفت هم استفاده کنند. علت دیگر اینکه در کشور هند

مسلمان و هندو دو قوم بزرگ هستند، و گرچه هر دو از ادبیات فارسی برای پیشرفت داخلی و خارجی خود استفاده کرده اند، اما چنانکه باید و شاید از ادبیات یکدیگر درست بهره ای نبرده اند، و شاید لازم بتذکر باشد که باید در اینمورد نیز آشنائی کامل بوجود بیاید.

زندگانی «کالیداس» در پرده خفا مانده است. پس از توضیح و تشریح اصول وقواعد نمایش لازم است درباره شخصی صحبت شود که در آسمان نمایش همچون آفتاب درخشانی پرتو افکننده و فکر بلند و عالی وی نه فقط مشرق بلکه مغرب را هم منور ساخته است، شخصی که نه فقط هم میهنان وی او را سلطان شاعران میدانند بلکه هر کسی از استادی وی مثل عنقا صحبت میکنند، اما خود او در تاریکی محیط زمان چنان پنهان شده است که بهیچوجه دیده نمیشود. محققین اروپائی و هندوان بصیر با دقت کامل سعی وافى کردند که «کالیداس» را از سال ۳۰۰ قبل از میلاد تا ۶۰۰ میلادی در تاریخ جهان بیابند اما موفق نشدند، و عجب است که مورخین و محققین بزرگ نتوانسته اند هنرمندی را که فکر عالمگیروی بر سطح زمان آثار مستحکم و با دوام گذاشته در فاصله يك هزار سال ذکر

شده بشناسند. اگرچه دانشمندان هند و اروپا دقتهای بسیار کرده و نکته ها و دقیقه هائی را بوجود آورده اند که انسان را مبہوت میسازد، اما علاقه روحانی هندوان طوری آثار زندگانی مادی «کالیداس» را از میان برده است که مانمیتوانیم بآنها بر خوریم. مثل اینکه خود «کالیداس» تجلیات جسمانی را در جذبات روحانی طوری محو کرده که گرچه از هر لفظ و مصرع و یا از هر شعر و قطعه ای تخیلات گوناگون و عالی و فکر بلند پرواز و جذبات عالمگیر و بررسی عمیق او در طبیعت یافته میشود، اما وی بر خلاف دیگر نویسندگان هیچ اثری از طرز زندگی و موقعیت اجتماعی زمان خودش برجای نگذاشته است، مثل اینکه این مطلب خود دلیل کمال قدرت روحی او میباشد:

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال

که چون سوار به منزل رسد پیاده شود

اواز قلم سحرانگیز خود در بوجود آوردن تصاویر شکفت انگیز و دلپذیر رازهای پیچیده قلوب انسان و مظاهر گوناگون طبیعت استفاده میکنند، اما هرچه دقت کنیم هیچ چیز از چگونگی زندگانی وی نشان نمیدهد. او فقط رشحات

حیرت آور قلم جادوگرش را بر صفحه هستی بطور یادگار چنان قوی باقی گذاشته است که چنگالهای نیرومند مرگ و نیستی هم نمیتواند از جلال و عظمت آن ذره ای بکاهد.

آیا «کالیداس» یکی از نه ستون قدرت «وکرما

جیت» بوده است؟ یکی از روایتهای قدیم «کالیداس» را در دربار وکرماجیت والی «اجین»^۲ نشان میدهد و تاحدی که شواهد خارجی و داخلی کمک میکنند روایت مزبور درست بنظر میرسد. «کالیداس» با استفاده از الفاظ مهیج و شیرین بطوری عظمت و شوکت «مهاکال»^۳ و «شپرا»^۴ و زیباییهای دیگر اجین را در تصنیفات خود گنجانیده است که بوی مبین پرستی و ملیت از آن استشمام میشود و هرکجا که نام «وکرما» را در اشعار و نمایش نامه های خود می آورد بامنتهای احترام و تکریم از او توصیف میکنند. این هم میرساند که وی خواسته است ولی نعمت خود را بزیور بقا و دوام آراسته کند و غیر از این چیزی دیگر از آن استنباط نمیشود. به علاوه «کالیداس» بارسوم و عادات دربار آشنائی کامل داشته و از سرود دائمی

Shiprā (۴) Mahākāla (۳) Ujjain (۲) Vikramāditya (۱)

Vikrama (۵)

وی پیدا است که زنگی بروی خوش گذشته است. پس از این مقدمات باین نتیجه قطعی می رسیم که وی در عهد «وکرما جیت» زیسته و یکی از گوهرهای تابناک دربار او بوده است. محققین مدتی طولانی اختلاف نظر داشتند که «وکرما جیت» در چه زمانی میزیسته؟ زیرا آغاز دوره «سمبت»^۱ که باتفاق آرام در سال ۵۷ قبل از میلاد بوده است باو منسوب میگردد، ولی چون تامدتها هیچ نوع کتیبه ای پیش از ۶۰۰ «سمبت» کشف نشد آقای «فرگسن»^۲ این نظریه را ابراز کرد که چون در تاریخ هندوستان جنگ «کورور»^۳ واقعه عظیمی است که در آن «وکرماجیت» «ملچان»^۴ را شکست داده و برطبق گفته «ابوریحان بیرونی» جنگ مزبور در سال ۴۴۰ میلادی روی داده است شاید «سمبت» هم در همان زمان بوجود آمده باشد. البته برای نشان دادن عظمت آغاز آنرا از شش صد سال پیش فرض کرده اند. اگرچه هیچ دلیل محکمی برای ثبوت این ادعا در دست نیست، اما فکر مزبور از این قوت گرفت که مدتی طولانی هیچ کتیبه ای که مربوط بدوره «سمبت»، و پیش از قرن ششم میلادی باشد پیدا نشده است. اما بالاخره

(۱) Sambat (۲) Fergusson (۳) Korur (۴) Mlechoha

كتيبه اى در «منديسر»^۱ كشف شد كه مطابق تاريخ «سمبت» بسال ۴۹۴ حك شده است و اين كتيبه عقیده «فرگسن» را از ميان ميبرد^۲ زيرا «وكرماجيت» كه فاتح^۳ «كورور» بوده مطابق كتيبه فوق نيمتواند مؤسس دوره «سمبت» باشد. يكي از دانشمندان آلماني با استفاده از روايت مشهورنه ستون (نورتن) خيلي كوشش كرد كه عصر «كاليدياس» را تعيين كنند اما موفق نشد. وي فكر ميكرد كه اگر درباره نه ستون دقت شود عصر زندگي «كاليدياس» كه هم دوره آنان بوده است خود بخود پيدا ميشود. چنين بنظر ميرسد كه از ميان نه ستون «امرديو» يا «امرسمه»^۴ در فاصله سالهاي ۴۱۴ تا ۶۴۲ ميلادي يعنى مصادف با سياحتهاي سياحان چيني «فاهيان»^۵ و «هوين تسانگ»^۶ ميزيسته است، زيرا در زمان «فاهيان» در معبد «گيا»^۸ كتيبه اى كه دليلي برگفته «هوين تسانگ» يعنى منسوب بودن ساختمان معبد «بامرديو» باشد وجود نداشت. بعلاوه درباره

(۱) Mandasor (۲) آقاى فليت (Fleet) كتيبه منديسر را كشف کرده

است و هنوز فكر ميكند كه وكرماجيت در قرن ششم ميلادي ميزيسته و دوره زندگي خود را قبل از ميلاد ذكر کرده است، اما اكثر محققين با اين عقیده مخالف اند. (۳) Korur

(۴) Amaradeva (۵) Amarasimha (۶) Fahian (۷) Hiuen Tsang

Gaya (۸)

یکی از نه ستون «وراهمیر»^۱ میگویند که او در سال ۵۸۷ میلادی در گذشته است. سپس دکتر «کرن»^۲ چنین استنباط میکند که «کالیداس» در اواخر قرن ششم میلادی میزیسته است. اما از خاک هند چندین «امردیو» و «وراهمیر» بر خاسته و پس از گذاشتن آثار ناچیزی از خود در گذشته اند. با استفاده از کتیبهٔ معبد «گیا» و یا از تاریخ وفات «وراهمیر» این نتیجه را اخذ کرده اند که آنان همان ناهورانی هستند که با «کالیداس» در نه ستون دربار «وکرما جیت» سهیم بوده اند، و البته این مطلب و اظهار نظری است که عقل سلیم آنرا قبول نمیکند و علی الخصوص که از کتیبهٔ «مندیسر» همعصر بودن آنان با «کالیداس» بکلی تکذیب میشود. بعلاوه اگر فرض کنیم که اینان همان «امردیو» و «وراهمیر» هستند که در نه ستون شرکت داشتند چگونه میتوان باین نتیجه رسید که همعصر «کالیداس» نیز بوده اند؟ زیرا هندوان همواره تمایل داشتند که اشخاص نامور را اگرچه در اعصار مختلف میزیسته اند در زمان سلطنت بادشاهی بزرگ و مقتدر جمع کنند تا معلوم شود که زمان قدرت پنجه در افکندن بانوغ و اشخاص نام آور ندارد.

نظریهٔ دکتر «میکسملر» - نظریهٔ سوم از دکتر «میکسملر»^۱ است که برطبق آن ادبیات سانسکریت بر دو قسمت تقسیم میشود: قسمت اول شامل «ویدا»^۲ و غیره است و در قرن اول میلادی پایان میرسد؛ قسمت دوم در قرن ششم میلادی در زمان «وکرما جیت» آغاز میشود. زیرا در دوره ای که بین این دو قسمت فاصله می افتد هنداز تاخیر و تاز و تهاجم خارجی محفوظ^۳ نبوده و بنابر این نتوانسته قدمی به پیش در ادبیات بردارد. اما این درست نیست زیرا دکتر «بهر»^۴ و «پیرسن» ثابت کرده اند که آن دوره هم از تصنیف و تالیف خالی نبوده است. و چون از کتیبهٔ «مندیسر» این نکته قطعاً پایهٔ ثبوت رسیده که «وکرما جیت» پیش از قرن ششم میلادی در گذشته است نظریهٔ «میکسملر» هم مثل نظرهای دیگر قابل قبول نیست. بعلاوه در بحث مزبور جزئیات دیگری هم آورده شده است، اما پروفیسور «آپته»^۵ با کمال لیاقت اثبات کرده است که هیچیک از اینها نتیجهٔ مطلوبی نمیدهد. «وتس بتی»^۶ مصنف کتیبهٔ «مندیسر» مطالبی چند از «کالیداس» نقل

Pearson (۴) Buhler (۲) Veda (۲) Max Muller (۱)

Vatsabhatti (۶) Āpte (۵)

کرده و بنا بر این مسلماً عصر «کالیداس» پیش از ۷۲ میلادی بوده است. بعلاوه «اشوگوش»^۱ در شرح زندگانی «گوتم بد»^۲ عبارات بسیاری دارد که با آثار «کالیداس» شبیه است، و چون در ظرافت فکر و تسلط دماغ و قدرت تخیل «کالیداس» هیچ شبه ای نیست و «اشوگوش» شاعر نبوده بلکه فیلسوف بوده است احتمال قوی میرود که «اشوگوش» در سال ۷۸ میلادی میزیسته است، و بنابر این اگر چنین تصور کنیم که وی از آثار «کالیداس» استفاده میکرده است باید زمان «کالیداس» پیش از وی باشد. از آثار «کالیداس» نیز همین برمی آید، زیرا در پرده ششم «شکنتلا»^۳ جایی که از مرگ «دنی متر»^۴ تاجر ذکری میشود چنین اشاره شده که او بدون وارث مرده است، در صورتیکه زوجه اش در قیدحیات بوده. پروفیسور «آپنه» از این مطلب چنین نتیجه میگیرد که «کالیداس» در زمانی میزیسته که زوجه از حق وراثت محروم بود و این عصر پیش از مسیح بوده، و قتیکه «منو»^۵ و «آپستمب»^۶ و «وشیشت»^۷ نفوذ داشتند و «برهسپتی»^۸، «شنکه»^۹ و «لکت»^{۱۰} بوجود آمده بودند.

Shakuntalā (۲) Budhacharita (۲) Ashvaghosha (۱)
 Vashishtha (۷) Āpastamba (۶) Manu (۵) Dhanamitra (۴)
 Likhita (۱۰) Shankha (۹) Brihaspati (۸)

همینطور در پرده پنجم «وگرم اروشی» گرکسی بعالت دزدیدن گوهر وصال بمجازات مرگ محکوم شده است و «منو» و «اپستمب» برای دزدی کیفر اعدام تجویز کرده بودند و بعداً «برهسپتی» در «سمرتی»^۱ خود آنرا بجریمه تعدیل کرد. از این برمی آید که زمان «کالیداس» پیش از «برهسپتی» بوده، و عموماً تصور میشود که «برهسپتی» در قرن اول میلادی میزیسته است.

تحقیقات پروفیسور «آپته» - از این امرم که در تصانیف کالیداس، اصطلاح «نیای»^۲ دریافته نمیشود پروفیسور «آپته» همین نتیجه را میگیرد که وی پیش از تکامل تدریجی مذهب مزبور میزیسته و از سادگی بیان «کالیداس» که از مختصات قدما است این مطلب درك میشود که وی در قرن اول میلادی زندگی کرده است.

از تصنیفات «کالیداس» چه برمی آید؟ از تصنیفات «کالیداس» چنین استنباط میشود که وی از قوم برهمنان بوده، و گرچه از پیروان «شیو»^۳ نبوده، اما احترام ویرا واجب

می شمرده است . او بسیر و سیاحت علاقه داشت و مخصوصاً در شمال هند بسیار سفر کرده بود، زیرا بر طبق گفتهٔ دکتر «باوداجی»^۱ او تنها شاعری است که بطور کامل گل زعفران را توصیف کرده است و آشکار است که زعفران در هند فقط در کشمیر یافت میشود . او زیباییهای «هیمالیا»^۲ را هم با قدرت کامل مثل بقیهٔ چیزهای دیگر مجسم کرده است، مثل اینکه وی عاشق سیر و شکار بوده، زیرا او فوائد شکار را با جوش و خروش يك شکارچی کامل بیان میکند . گرچه تمایلش بشهوت رانی بوده و در بعضی روایات او را مردی شهوانی خوانده اند، اما وی اینطور نبوده، زیرا هیچ شهوت رانی نمی تواند يك چنین مرتبه ای در عشق و اخلاق برسد . گرچه «کالیداس» بزنان خیلی احترام می گذاشته، اما از دیدن «شکنتلا» پیدا است که وی عروسیهای آمیخته بوقایع عاشقانه را دوست نمیداشته است . «کالیداس» بر مضامین «ویداها»^۳ مسلط بوده و از فلسفه «اپنیشد»^۴ و «بگوت گیتا»^۵ و «پران»^۶ و مذهب «سانکیه»^۷ و «یوگ»^۸ و «ویدانت»^۹ بهره مند بوده و کمی هم با مبادی طب و علم

Upnishada (۴) Veda (۳) Himālaya (۲) Bhaudaji (۱)
 Yoga (۸) Sāṅkhya (۷) Purāṇa (۶) Bhagvad-Gītā (۵)
 Vedānta (۹)

نجوم آشنائی داشته است. دقت تحقیقات بیش از این نتوانست در مورد زندگی و خصوصیات او مطلبی کشف کند و فقط همین مختصر است که محققا به «کالیداس» میتوان نسبت داد و هنوز آن پرده خفا چنانکه باید از بین نرفته است.

تصنیفات «کالیداس» - چون شرح زندگی «کالیداس» همواره مثل عنقا بصورت داستانهای خیالی در دسترس ماقرار گرفته شعرای کم رتبه می توانستند آثار خود را باو نسبت دهند و بهمین دلیل تعداد تصنیفاتش خیلی زیاد شده است، اما بایک نظر دقیق کتبی را که باو نسبت داده اند میتوان از تالیفات شخصی او باز شناخت. گرچه مؤرخین و محققین نیز شانزده کتاب باو نسبت داده اند، اما از آنها فقط هفت را میتوان از «کالیداس» دانست: (۱) «رتوسمهار»^۱ یعنی کیفیات فصلها (۲) «کمار سنبو»^۲ یعنی چگونگی تولد «کار تکیا»^۳ خدای جنگ (۳) «رگوونش»^۴ یعنی تاریخ سلاله «رگو» (۴) «میک دوت»^۵ یعنی قاصد ابر که در آن يك نفرزدانی مهجور ابر را مامور ابلاغ عشق خود میکند (۵) «شکتلا»^۶ نمایشنامه معروفی که

(۱) Ritu Samhāra (۲) Kumāra Sambhava (۳) Kārtikeya

(۴) Raghuvamsha (۵) Meghadūta (۶) Shakuntalā

محتاج توصیف نیست (۶) «وکرَم اروشی»^۱ که ترجمه آن در ضمیمه است (۷) «مالوی کاگنی متر»^۲. چار کتاب اول مثنوی و سه تای آخر نمایشنامه است.

شهرت «کالیداس» در هند و اروپا - بایک نظر بتاریخ گذشته هند میتوان دریافت که «کالیداس» بفن شاعری چه خدمتی کرده است؟ زیرا در هند از زمان قدیم «کالیداس» را سلطان شعرای سانسکریت دانسته اند و قریحه عالی وی شعر را بمنتهای کمال رسانیده است، مثل اینکه نهایت کمالش در عموم تاثیر کرده بلکه اورا تاحد پرستش محبوب نموده است. اگر اهل هند همچو قضاوتی کنند چندان جای تعجب نیست، اما دانشمندان کشورهای دیگر هم که از آثار وی استفاده کرده همین عقیده را ابراز داشته اند. بزرگترین شاعر آلمانی «گوته»^۳ طوری مفتون قریحه قوی «کالیداس» شده که بی اختیار میگوید: «شکوفه های زیبای بهار و میوه های دلچسپ پائیز و همه نعمتهائی که برای روح غذا یا لذت ده کام و زبان باشد و میتواند در آن نفوذ یا آنرا مسحور خویش کند و خلاصه هرچه در آسما نهاد زمین ها است تو همه را در یک اسم جمع کرده ای. وقتی اسم

«شكنتلا» بر زبان آمد گویا مجموع آن نعمتها دریافت گردید. «سیاح و فیلسوف معروف» وان همبولدت^۱ «مینویسد: «مصنف معروف» «شكنتلا» «کالیداس» در بیان تاثیر طبیعت در قالب عاشق استاد است. از اظهار احساسات و قوت تخیل قلبها را تکان میدهد و بدین علت او را شاعر بزرگ جهان گفته اند. «نقاد معروف» شلیگل^۲ هم بین شعرا «کالیداس» را بلند رتبه گفته است. همینطور پروفیسور «لیسن»^۳ میگوید: ««کالیداس» درخشان ترین ستاره آسمان ادبیات است.» و نیز انگلیسها از «سر ویلیام جونز»^۴ تا «سر مونیر ویلیام»^۵ متفقاً او را «شیکسپیر» هند میگویند و این در نظر آنان بزرگترین تعریف از يك نویسنده نمایشنامه است.

کمال شاعری «کالیداس» - اکنون این سوال پیش می آید که در آثار «کالیداس» کدام مطلب شگفت انگیزی است که نام وی را در ردیف بزرگترین شعراء جهان «هومر»^۶، «ورجیل»^۷، «فردوسی» و «شیکسپیر» قرار داده است؟ جواب این سوال را فقط کسانی می توانند درست بدهند که بزبان سانسکریت

(۱) Von Humboldt (۲) Schlegel (۳) Lassen (۴) Sir

William Jones (۵) Sir Monier William (۶) Homer (۷) Virgil

احاطه کامل داشته باشند. البته ما هم میتوانیم اینقدر بگوئیم که استادان عظیم الشان در هندو اروپا اتفاق کامل دارند که «کالیداس» از روز ازل نظری حکیمانه و فکری شاعرانه و دستی نقاش همراه خود آورده بود. نظر عالمگیروی نه فقط به رازهای پیچیده طبیعت بلکه بهمه کرشمه های دل انگیز مظاهر قدرت یا وقایع دافریب و هوش ربای جهان بشریت رسیده بود و هرچه وی مشاهده میکرد حافظه نیرومندش بدون کم وکاست در خزانه بیکران خیال پس انداز میکرد و از آن پس قدرت بیان و روح لطیف شاعرانه وی این تخیلات را در قالبهای فریبنده و زیبا در خاطرش مجسم مینمود، و بالاخره نیروی قلم ساحرانه او باچیره دستی غیر قابل توصیفی این تخیلات را بر صفحات کتاب طبیعت جاوید و ابدی میساخت، مثل اینکه نظرش دور بین عکاسی، فکرش شیشه حساس و دستش خود عکاس بوده است. فکرش بلند و تخیلاتش عالی بوده و دلش چنان حساس بود که گویا همه جذبات خوشی و غم طوری برآن نقش می بست که هر وقت مایل باشید می توانید اثار کلیه این نقوش را در آئینه قلب او بنگرید. باوجود این مرتبه سبک بیان «کالیداس» خیلی ساده است، اما سادگیش دارای رنگ دلکش بوده و معانیش در حد کمال و بزبان دیگر آثارش سهل ممتنع است. وی از اطناب قدما بهمان اندازه دور است که از تصنع متاخرین و ایجاز شگفت انگیز

در آثاروی زیبایی خاصی بوجود آورده است. گرچه در آثاروی هم صنایع و بدایع شعری وجود دارد، اما از تصنعاتی که در آثار شعرای دیگر دیده میشود بکلی مبرا است. استادی «کالیداس» در فن تشبیه است و هر يك از تشبیهات وی از لحاظ معنی دلفریب و از نظر موزونیت کامل است. سبك بیانش بروانی آب رود گنگا است که صاف و شفاف باوقاری عجیب و دلربا زمزمه کتمان در جنبش آمده و باآهستگی طی طریق میکنند و در اطراف خویش بزم سبزه ها و گلپای رنگارنگ را با ابهت و عظمت خویش جلوۀ مخصوصی میدهد. در بلند پروازی فکر و علوتخیلات ویرا بر شعرای دیگر تفوقی خاص است. در توصیف مناظر طبیعت ویرا قدرتی است که اعجاز میکند و الفاظ زیبایش جادوگری است که برای مدتی کوتاه روح انسان را از علایق دنیوی شسته باترانه های آسمانی خود به عالمی دیگر سیر میدهد.

مقایسه «کالیداس» با «شیکسپیر» و «باوبوتی»^۱ و «میرانیس» - اگر «کالیداس» با «شیکسپیر» سنجیده شود معلوم میگردد که گرچه هر دو صحیفه طبیعت را بدقت مطالعه

کرده اند و گرچه نظر «شیکسپیر» بسیار وسیع است، اما در فهم دقایق هجر و وصال و ناز و نیاز و در توصیف و نقاشی مناظر طبیعت «کالیداس» بر وی تفوق دارد. در میان شعرای سانسکریت فقط «باوبوتی» را با او مقایسه می کنند، ولی سبک «باوبوتی» از سادگی «کالیداس» خالی است. آثار «باوبوتی» چشمه زیبایی است که در هر قدم بصنایع و بدایع و الفاظ شیرین برخوردی بازمرمه های دل انگیزی جریان پیدا میکند. البته طبع خدادادی بطوری قوی است که با اینکه فی البدیه شعر می سراید اشعارش مملو از صنایع بدیعه است. «کالیداس» از نظر قوه خیمه و وسعت تصور بر «باوبوتی» تفوق دارد و «باوبوتی» در بلندی فکر و جوش و خروش جذبات بی نظیر است. «کالیداس» در جذبات عشق وارد است و «باوبوتی» در نشان دادن حالات درد و جرأت قدرت مخصوصی دارد. «کالیداس» در بیشتر کارهای خود از کنایات استفاده میکند، ولی «باوبوتی» همان تاثیر را از قدرت بیان بوجود می آورد. از نظر نقاشی طبیعت هیچیک را بر دیگری امتیازی نیست. البته فرق این است که «کالیداس» بمنابر دلفریب زیاده توجه میکند، در صورتیکه «باوبوتی» از بیان مناظر هول انگیز و

با شكوه ييشتر لذت ميبرد، مثل اينكه نظر «كاليداس» تفصيلي و نظر «باوبوتي» اجمالي است. از ميان شعرای اردو «كاليداس» رافقط «با» «انيس» ميتوانيم بسنجيم. اشعار «ميرانيس» دارای همان سادگی و روانی کلام و همان بی تکلفی محاورات و برجستگی تشبیهات و قدرت بیان است و نیز هیجانهای قلوب بشری و زیباییهای طبیعی مورد علاقه وی بوده است. اما عیب قضیه در این است که مرثیه گوئی نتوانست طبع رسای ویرا کاملاً بار آورکند. البته بایک نظر بکارهائی که این شاعر چیره دست در زندان این قیود و بندهای مستحکم بوجود آورده است بخوبی میتوان دریافت که در جهانی باز ترو آزادتر از این چه شگفتیها که از خود بروز نمیداد؟

مختصات «وكرم اروشى» - از میان سه نمایشنامه

«كاليداس» که اثر فکر بلند پردازوی میباشد «وكرم اروشى»^۱ درجه دوم قرار گرفته است. نمایشنامه مزبور حالات مختلف عشق را بیان میکند و از قسم «تروتک»^۲ بشمار میرود

(۱) معنی «وكرم» نامور است و بصورت فعل بمعنی تفوق مادی نیز استعمال

میشود. سپس معنی «وكرم اروشى» یا «اروشی» نامور و یا تسخیر «اروشی» میباشد.

(۲) Trotaka

چنانکه قبلاً اشاره شده است، و از لحاظ حسن کلام و شیرینی بیان همدیاف «شکنتلا» قرار گرفته است. پروفیسور «ولسن»^۱ مینویسد: «مضمون هر دو نمایشنامه از داستانهای قدیمی سانسکریت است و قهرمانان این دو نمایشنامه خدایان و عروسان داستان پریان میباشند که فوق بشرند. هردو نمایشنامه از نظر شگفتگی بیان و رقت جذبات یکسان است و نیز قدرت تخیل و استحکام ادای کلام طوری است که نمیتوان یکی را بر دیگری ترجیح داد، اما در مقابل «شکنتلا» وقایع داستان «وگرم اروشی» غالباً بدقت بیشتری مرتب شده است و هر یک از این وقایع زاده طبیعی واقعه دیگر است. هنوز هیچ یک از بازیگران این نمایش بدربائی «شکنتلا» نمیرسد.» بعلاوه میتوان گفت که هردو نمایشنامه از نظر وسعت فکر، قدرت تخیل، ابتکارات و زیباییهای نویسنده، سادگی بیان و روانی کلام یکسان است و در هردو هیجان زیبا پرستی و معرفت طبیعت انسانی نیز یکسان بنظر میرسد. البته در «وگرم اروشی» اشکال زنده مناظر طبیعت و در مکالمات آن ضرب المثلهای و کلیات مفید بسیار دیده میشود. تشبیهات

Wilson (۱)

زیبای آن نیز بر حسن کلام اضافه میکند و بهر نوعی که ملاحظه شود نادر و بینظیر است. هر يك از تشبیهات بحدی زیبا است که اگر ساعتها وقت خود را صرف مطالعه آن کنیم سیر نخواهیم شد. داستان نمایشنامه تازه و پر از لطف است و تا آخرین صحنه آن جذاب و گیرا باقی میماند.

قدمت نقشه داستان - باید ببینیم که «کالیداس» در نوشتن داستان این نمایش از چه منابعی استفاده کرده است؟ «کالیداس» هم مثل «شیکسپیر» برای نمایشنامه های خود داستان را شخصاً ایجاد نمیکند، بلکه یکی از داستانهای «پوران»^۱ و یا کتابهای قدیم را گرفته در آن روح تازه ای میدمد. معلوم میشود که داستان این نمایشنامه خیلی قدیمی است، زیرا در «رگ وید»^۲، «پروروس»^۳ با «منو»^۴ ذکر شده و در آن نوشته شده که «پروروس» دوست «اگنی»^۵ و خیلی کریم بوده است. در جای دیگر مکالمه وی با «اروشی» درج است که در آن از او تقاضا میکنند که یکبار دیگر از وصال خود ویرا خوشنود سازد. از این قضیه معلوم میشود که وی پیش از آن بوصول او رسیده است. در یکجا خدایان «پروروس» را پسر «ایلا»^۶

Ilā (۵) Agni (۴) Manu (۳) Rigveda (۲) Purāna (۱)

میدانند و باو وعده می کنند که اگر وی با نذر و نیاز ایشانرا مسرور کند بصحبت آنان خواهد رسید و بامسرات آسمانی هم آغوش خواهد گردید. در «ویدا» بهمینقدر اکتفا شده، و طرز ادای آن نیز بسیار مبهم بنظر میرسد، اما در «پورانهای» مختلف داستان «پروروس» با تفاوتی درج شده است. در «مهابارت»^۱ است که ارتباط «پروروس» با برهمنان بهم خورد، و سپس وی از عالم «گندر بان»^۲ سه جور آتش آورد، و از بطن «اروشی» شش پسر از آن اوشد که بزرگترین آنها «آیوس»^۳ بوده است. البته در این کتاب از هجران این دو بهیچوجه ذکری نشده است.

داستان «وکرما روشی» در «وشنو پران»^۴ - در «وشنو پران» و «پدم پران»^۵ داستان مزبور مفصل تر نوشته شده است. در «وشنو پران» آمده است که «متراورون»^۶ بعلت عصبانیت و ناراحتی یکی از پریان مجلس «ایندر»^۷ یعنی «اروشی» را نفرین کرد که او از درك لذات آسمانی محروم شده در صحبت انسان باقی بماند. وقتی که «اروشی» باصورتی بسیار زیبا و

Vishnu (۴) Āyus (۳) Gandharva (۲) Mahābhārata (۱)

Indra (۷) Mitrā Varuna (۶) Padma-Purāna (۵) Purāna

اندام دلفریب از آسمان بزمین آمد «پروروس» که از سلاله ماه بود عاشق وی گشت و «اروشی» با دو شرط بعقد وی در آمد: شرط اول این بوده که وی دو غوج جنگی را حفظ و حراست کند، و شرط دوم این بوده که وی هیچ وقت در نزد او برهنه نفوذ. ملایک آسمان از صحبت دلپذیر «اروشی» محروم شده غصه میخوردند و عهده کردند که پس از پایان مدت نفرین ویراپس بگیرند. سپس «گندربان» تهیه کردند و هنگام شب در اطاق شاه وارد شده تصمیم گرفتند غوج های جنگی را رها کنند، اما از صدای آنها شاه و «اروشی» بیدار شدند. «پروروس» در عالم وحشت و نگرانی فکر کرد که در آن تاریکی «اروشی» نمیتواند ویرا بیند، و سپس بدون پوشیدن لباس دزدان را دنبال کرد. اما «گندربان» فوراً محوطه را روشن کردند و در نور آن «اروشی» شاه را برهنه دید، و چون شاه هردو شرط را باخته بود وی یکدفعه با «گندربان» غائب شده با آسمان «ایندر» پرواز کرد. وقتیکه «پروروس» بخود آمد بطوری تکان خورد که حالش منقلب شد و در جستجوی «اروشی» سالها در همه جهان گردش کرد تا اینکه در «کروک شتر»^۱ بکنار دریا چه ای رسید که در آنجا «اروشی»

با پریان دیگر بازی میکرد. شاه بلا فاصله «اروشی» را شناخت و برای بازگردانیدن او التماس و زاری را بنهایت رسانید، اما وی نپذیرفت؛ البته وعده کرد که اگر «پروروس» از خوشگذرانی بگذرد و وقت خود را مصروف امور سلطنت بنماید هر سال یکبار بوصول او خواهد رسید؛ و از همین آمدورفت سالیانه شش پسر بوجود آمد که «آیوس» بزرگترین آنها بوده است. اما چون شاه دز آرزوی وصال دائمی او یققراری میکرد بالاخره «گندربان» رحم کرده منقلی بوی دادند تا برای وصول بآمالش عبادات مخصوصی بعمل آورد. شاه منقل را در بیشه ای گذاشته در تلاش «اروشی» بختگسل رفت، و چون ناامید برگشت در جای منقل دو درخت دید که یکی «شال»^۱ و دیگری «اشوت»^۲ نامیده میشود. «پروروس» از هر دو درخت شاخه ای برچید و در قصر خود آمده هردو شاخه را بیکدیگر سایید که از آن آتش بوجود آمد، و با این آتش وی عبادات مختلف را انجام داد، و سپس بدرجه «گندربان» رسید و در آسمان با محبوبه اش آغاز زندگی کرد. بر طبق نظر آقای «ولسن»^۳ قصه مزبور میرساند که مؤسس آتش پرستی درهند «پروروس» بوده است.

چگونگی داستان مزبور در «برهت کتا» -

داستان عشق «پروروس» در «برهت کتا»^۱ نیز درج گردیده، اما قصه مزبور با داستانهای درج شده در «پران» و اصل نمایشنامه اختلاف کلی دارد. «پروروس» پرستنده بزرگ^۲ «وشنو» بوده. روزی در «نندن»^۳ که باغ «ایندر»^۴ است «اروشی» را دیده و در نگاه اول هردو بر یکدیگر عاشق شدند. «وشنو» متوجه تغییر حالت شاه گردیده بتوسط «نارد»^۵ به «ایندر» گفت که «اروشی» را به «پروروس» ببخشد. سپس هردو بوصل یکدیگر رسیدند و خوش و خرم زندگی بسر میکردند. پس از آن جنگی در آسمان آغاز شد که در آن خدایان بامدد «پروروس» پیروز شدند و در دربار «ایندر» بافر شاهی جشنها و مجالس شادی و سرود برپا شد. اتفاقا از «رمبا»^۶ که تحت نظارت «تنورو»^۷ استاد پریان آسمان میرقصید خطائی سرزد که موجب خنده «پروروس» گردید. «تنورو» بر دلیری او خشم گرفت و نفرین کرد که تا وقتی که رضایت «وشنو» را جلب نکند از وصال «اروشی» محروم بماند. هنگامیکه شاه بعالم

Indra (۴) Nandana (۳) Vishnu (۲) Brihat-kathā (۱)

Tumburu (۷) Rambhā (۶) Nārada (۵)

وسطی رسید دریافت که «گندربان»^۱ اروشی را برده اند. سپس وی به «بدری نات»^۲ رفت تا با ریاضتهای خود توجه «وشنو» را جلب کند. بالاخره وی راضی گشت و «پروروس» بوصول «اروشی» رسید.

چگونگی داستان مزبور در «ماتسی پران» -

شبهات داستان مزبور در «ماتسی پران» با داستان «کالیداس» بیش از همه است. «بدا»^۳ پسر «سوم»^۴ یا ماه از بطن «تارا»^۵ بوده. «سوم» ویرا حکومت دنیا اعطا کرد. «بدا»^۶ ی مقدس از بطن «ایلا»^۷ پسری یافت که اسپان را قربانی (Medha) کرد و اسمش «پروروس» بوده. «پروروس» برکوه «هیالیا»^۸ «وشنو» را پرستش میکرد و سپس پادشاه هفت طبقه زمین گشت. وی «کیشن»^۹ و دیوان را بقتل رسانید و در این موقع گرفتار حسن «اروشی» گشته باوی ازدواج کرد. یکی از روزها نیکی، ثروت و شهوت متحد شده نزدوی آمدند تا معلوم شود او کدام يك را بیش از همه دوست دارد؟ شاه از آنها خیلی پذیرائی کرد، اما به نیکی بیش از سایرین توجه کرد. از این رو ثروت و شهوت عصبانی شدند، و ثروت تقرین کرد تا حرص موجب تباهی

Matsya-Purāna (۱) Badrinātha (۲) Gandharva (۳)
Himālaya (۸) Ailā (۷) Tāra (۶) Soma (۵) Budha (۴)
Keshin (۹)

وی شود، و شهوت نفرین کرد تا بفراق محبوب خویش دوچار گشته در جنگل «کار» برکوه «گند مدن»^۲ سرگشته بماند، امانیکی در حق وی دعا کرد که وی با ایمان سالخورده بشود و تا آئزمان که ماه نور افشانی میکند و خورشید میدرخشد اخلافت کامیاب و همیشه حکمران جهان باشند، و سپس هر سه اله از نظر غائب شدند. از عادات «پروروس» یکی این بود که وی هر روز بدیدن «ایندر» میرفت. در یکی از سفرهایش هنگامیکه وی در ارا به نشسته با آفتاب بطرف جنوب حرکت میکرد دید که «کیشن» دیو دوتن از پریان آسمانی یعنی «چترلیکا» و «اروشی» را دستگیر کرده میبرد. شاه فی الفور براوحله برده و به تیر «وایو» او را هلاک کرد. با این عمل نه فقط پریان را از چنگال او رها کرد بلکه «ایندر» را نیز که پیش از این از این از حلات «کیشن» دیو در امان نبود بر تختش باقی گذاشت. از این کار نمایان «ایندر» بحدی مسرور گشت که یکی از دوستان نزدیک «پروروس» گردید و بقوت و قدرت و شوکت و عظمت وی خیل افزود.

روزی «ايندر» شاه را بحشني دعوت کرد که در آن نمايشنامه انتخاب شوهر «لکشمی»^۱ نشان داده ميشد. نمايشنامه مزبور تصنيف «برت»^۲ بوده و دستور اين بوده که «مينکا»^۳ و «رمبا»^۴ و «اروشي» در آن شرکت کنند. «اروشي» رل «لکشمی» را بعهده گرفت، اما از ديدن شاه بحدی مبهوت گشت که وظیفه اصلی خویش را از ياد برد. «برت» خيلي عصبانی شده نفرين کرد که وی در اين جهان بهجران معشوق دچار گردد. در نتیجه اين نفرين پنجاه و پنج سال «اروشي» بشکل عشقه ماند تا اينکه آه وزاری شاه دو باره ويرا بحالت اصلیش باز گردانيد. اروشی بعقد شاه در آمد و از بطن وی هشت پسر متولد شدند که نیروی فوق بشری داشتند و بزرگ‌ترين آنها «آيوس»^۵ بوده است.

تصرفات «کاليداس» در اصل داستان - از مطالب فوق چنين استنباط ميشود که داستان «وکرمل اروشی» بسيار کهنه بوده و در عصر «کاليداس» شهرت بسزائی داشته است، اماوی از قدرت طبع خود بقبال ييجان اين داستان روحی دميد

Rambhā (۴) Menakā (۳) Bharata (۲) Lakshmi (۱)

Ayus (۵)

که جاوید گردید. هنر «کالیداس» در این است که گرچه وی
 استخوان بندی داستان را محو نکرده، اما طبع مبتکرش چون
 نقاش ماهری چنان رنگی بداستان بخشیده که خواننده در
 پیچ و خم این نمایشنامه خود را در بهشت موعود محو می‌بیند. در
 هیچیک از «پرانها» نوشته نشده است که «پروروس» با «اوشی
 ناری»^۱ دختر شاه «کاشی»^۲ عروسی کرده باشد، اما «کالیداس»
 با ابداع واقعه مزبور در پرده دوم و سوم جذبه تازه تری
 بخشیده است و از محبت حقیقی زنان هندو و بدگمانی های
 آمیخته با لطاف آنها و عظمت مقام شان و قدرت عجیب آنها
 در کشتن نفس بهنگام ندامت عکاسی دلفریبی کرده است.
 همچنین با استفاده از توجه «ایندر» اثر نفرین «برت» را بر
 طرف نموده برای وصال عاشق و معشوق راه را باز کرده
 است، و در آخر هنگامیکه کلیه اسباب فراق آماده گردیده
 و ابرهای غم و اندوه آسمان باز و روشن وصال را تیره
 و تاریک میکنند و افراد یکدیگر را با حسرت و یاس می‌نگرند
 دفعه‌آ بفرمان «ایندر» «نارد» در آن محفل حاضر شده در
 يك لحظه مجلس غم را ببزم شادی تبدیل میکنند؛ و این مختصر

خود دلیل بارزی است از علو طبع و میزان قدرت خیال «کالیداس». علاوه بر قهرمان و عروس داستان و چند حادثه مهم جذبات و گیرائیهای دیگر این نمایشنامه نتیجه گل افشانی طبع روان «کالیداس» است. کرشمه ها و محبت های صادقانه «اروشی»، الفت و شوخ چشمیها و صمیمیتهای «چترلیکا»، سادگی و خوش مزگی دلچسب، طراری و زیرکی «نپونیکا»، سرزنشهای شاهانه و ندامت نجیبانه «اوشی ناری»، جرأت و بیباکی و جوش عاشقانه و اطاعت «پروروس» از خدایان، و بالاخره بیتاب شدنش از دیدن پسر در پایان داستان، چیزی جز فرزند طبع «کالیداس» نیست.

لطف بیان - در آغاز نمایش از دیدن «پروروس» «اروشی» از گفته خود: «برعکس من بمنون دیوان شده‌ام» جذبات درونی خود را ابراز مینماید و سپس بتوسط «چترلیکا» از حضور شاه مرخص میشود، یادر جواب «چترت» «پروروس» پیروزی خود را «بایندر» نسبت میدهد، یاملکه به «نپونیکا» در مورد نامه عاشقانه «اروشی» بشاه میگوید: «اول تو بخوان و بین اگر مضایقه ای نباشد بمن نیز بگو» یا

وقتیکه «اروشی» از نظر مستور شده پهلوی شاه می ایستد و شاه او را بنام صدا میکند و «اروشی» فوراً میگوید که آرزوهایش پایان برسد، یا پس از ادای مراسم انتخاب ولیعهد «اروشی» «ایوس» را بملکه «اوشی ناری» معرفی میکند، همه اینها نکاتی است که قدرت تخیل کالیداس را نشان میدهد.

نیروی تخیل - با دیدن صحنه های مؤثر و قوی این نمایشنامه میتوان بنیروی تخیل «کالیداس» پی برد. مثلاً خود آغاز تاجچه اندازه زیبا است که پریان از دستگیر شدن دوست فریاد می زنند و «پروروس» پس از پرستش آفتاب با ارابه از راه میرسد و بلا فاصله بادبوجنگ کرده دوست پریان را با آنها میرساند، و از این جا داستان آغاز میگردد. بعد از آن «اروشی» بیهانه گیر کردن گلوبند برای دیدن عاشق می ایستد. پس از آن بیاغ و بوستان رفتن و پس از دیدن محبوب اجباراً بازگشتن، نامه «اروشی» بدست ملکه رسیدن و آمدن ملکه همان لحظه ای که شاه بعشق بازی با «اروشی» سرگرم بوده، یا غائب شدن «اروشی» از نظر و آرزو کردن شاه که صدای پازیش را بگوش وی برساند یا از پشت سر بیاید و چشمان او را با دو دست بگیرد، و «اروشی» همانطور می کند، یا شاه از درد هجر بیتاب شده دیوانه وار در جنگل گردش میکند

و در تلاش معشوقه اش ازهر حیوانی و جمادی کمک می‌خواهد و سپس عشقه را بغل میکنند و یکدفعه «اروشی» پیدا میشود، و بالاخره «آیوس»^۱ در دربار وارد میشود و «نارد»^۲ از آسمان مژده وصال رسانیده رنج و اندوه را از همه دور میکند، همه اینها منظره‌های مؤثری است که نیروی فکر و قدرت خیال «کالیداس» را نشان میدهد. بادیدن نمایشنامه معلوم میشود که پرده اول و چهارم خیلی قوی است. بالخصوص در پرده چهارم بیقراری شاه طوری درد ناک نشان داده شده است که تماشاچی شخصا احساس درد و اندوه کرده با غمهای او سهیم می‌شود.

جواب بعضی ایرادها - نسبت به پرده دوم و سوم آقای «کاکه»^۳ فکر میکنند که بهیچوجه نمیتوان این دو پرده را با پرده‌های دیگر نمایشنامه مرتبط ساخت، ولی هدف نویسنده فقط نمایش دادن قصه‌های دلفریب و پیچیده نیست، بلکه کار اصلی او نشان دادن مفهوم حقیقی بشر با انسان است؛ و اگر پرده‌ها را از این نظر بنگریم معلوم میشود که بنیاد اصلی نمایشنامه مزبور عشق است، و در این دو پرده مضائب

منازل ابتدائی عشق با قدرت قلبی بسیار قوی نشان داده شده است. در پرده دوم معلوم میشود که شاه هنوز اختیار را از دست نداده است و از کارهای عادی غفلت نمیکند؛ البته اوقات بیکاری را با زنگرانی تمام صرف میکنند و هیچ جاداش راحت نمیشود؛ قصر ویرا آزرده میکنند و عطر سکر آور گلپای باغ و نسیم سرد نشاط انگیز و مناظر هوش ربا دل او را میرباید. «کالیداس» در نشان دادن بر خورد عاشق و معشوق و جدائی اجباری آنان برای تقویت جذبات عشق غوغا کرده است. دیگر اینکه «کالیداس» با نشان دادن ملکه «اوشی ناری» در روی صحنه میخواهد شرم و عفاف و تقوای زنان نجیب را نشان دهد، و در مقابل مرد را آن طوری مجسم میکنند که با دیدار هر صورت تازه ای عشق جدیدی در او تولید میشود و اگر از راه تملق نیز کوچکترین ذره ای از مهر و محبت نسبت بهمسر در او موجود بود از بین می‌رود. بعضی از نقادان بالخصوص از این امر ایراد گرفته اند که از آمدن ملکه بروی صحنه در اصل داستان هیچگونه تاثیری باقی نمیگذارد. قصد «کالیداس» از بوجود آوردن این صحنه چه بوده است؟ باین سوال میتوان چنین پاسخ

داد که چون عروس این نمایش نامه يك پری از گروه «اپسرس»^۱ بوده و این گروه بر آسمان دارای همان درجه هستند که زنان هر جایی در زمین دارا میباشند، سپس آگروی فقط «اروشی» را نشان میداد که بر طبق مختصات گروه خود در ابراز احساسات دلش هیچ تاملی نمیکند، و بعوض اینکه قیافه معشوق بخود بگیرد خود در لباس عاشق جلوه گرمیشود، و از جوش عشق بحدی بی اختیار است که در هر محفلی از عاشقش اسم میبرد، و در صرف ناز و ادا و غمزه حسابی در کارش نیست، خلاصه اینکه او از آن سادگی و شرم و حیا و عفت که خاصه دوشیزگان نجیب میباشد بری است، فقط يك روی زندگی و آنهم بطرز ناقص نشان داده میشد. از همین رو «کالیداس» ملکه یعنی معرف شرم و حجاب و بردباری و وقار زنان نجیب را هم نشان داده است. مضافاً اینکه بانظری باصل داستان معلوم میشود که با اختلاط این دو پرده نتیجه زود تر و بهتر عاید میشود، زیرا بواسطه وجود همین دو پرده است که شجره عشق جوانه میزند و گل میدهد. قدرت بیان و نفوذ کلام «کالیداس» باندازه ایست که دختران تخلیش آراسته بگلای تشبیهات نغز چون پاره ابرهای زیبا در افق ادبیات شناورند، و وجود

لطیف آنها آبستن تیغه های خیره کننده و روشنائی بخش
برقهایست که بناگاه آسمان پهناور و بیکران را بنور وجود
خویش آرایش میدهند.

نظریهٔ پروفیسور «ولسن»^۱ - پروفیسور «ولسن» نسبت
باین نمایشنامه نظر مصاعدی ابراز داشته و مینویسد: «در این
نمایشنامه کلیه ایجاد کنندگان حوادث خود تابع يك قوهٔ
مهیّب هستند و از دخالت پی در پی این قوت در آنان
رونتی پیدا شده است که از کیفیت حقیقی آنان برتر است. جلوهٔ
تقدیر هر جانمудар میشود و شاه تا پری و بالعکس همه پیش
احکام غیر قابل درک و در عین حال محکم و پابرجا پیش خم
میشوند. حسن بزرگ نمایشنامه مزبور مقام بلند آن است.
داستان و صحنه و اشخاص همه به بهترین وجه خود تخیل شده
اند، و گاه گاهی افکاری خوب ابراز شده است که پیشدستی
از آن در صحت و لطافت محال مینماید. یکی از آنها را بطور
مثال ذکر کردن در حق تخیلات دیگر بی انصافی است. بنابر
این قضاوت این به مذاق صحیح و طبع دقیق ناظرین گذاشته
میشود.» و اکنون همین امر را از طول کلام باز میدارد.

مشکلات مترجم - «وکرَم اروشی» چند بار به زبانهای اروپائی ترجمه شده است؛ سه بار در زبان انگلیسی و یکبار در زبان آلمانی ترجمه و چاپ شده است. در زبان انگلیسی اولین ترجمه از «ه. ه. ولسن» در نظم است و مطالب سانسکریت را خیلی خوب ادا میکنند. از نظر ضروریات شعری مترجم مجبور شده که هر مضمون را قدری مفصل و گاه گاهی عوض کنند، و بنابر این وی از ایجازی که خصوصیت بزرگ آثار «کالیداس» است محروم مانده است. چون «وکرَم اروشی» جزو مواد دانشگاه «بمبئی» تدریس میشود، از این رو چندین نفر از برهمنان دانشمند «پونا»^۲ باین طرف توجه کردند و برای محصلین ترجمه های لفظی چاپ کردند. یکی از ترجمه ها از آقای «م. ر. کاله»^۳ و دیگر از آقای «ویدیا»^۴ است. البته ترجمه های مزبور از حسن بیان و لطافت عبارت کلتاعاری است. آقای «س. پ. پندت»^۵ بر «وکرَم اروشی» حاشیه ای پرارزش نوشته اند. چون من با زبان سانسکریت فقط همینطور آشنائی دارم که میتوانم عبارات را بخوانم، و متأسفانه

Vaidya (۱) M. R. Kale (۲) Poona (۲) Bombay (۱)
S. P. Pandit (۵)

در «بیر»^۱ که اکنون در آن زندگی میکنم حتی يك دانشمند سانسکریت نیز وجود ندارد، بنابراین به ترجمه های انگلیسی «وکرَم اروشی» مراجعه کرده ام؛ البته تا سرحد امکان با اصل سانسکریت مقابله کرده ام. و چون بزبان «مرهتی»^۲ قدری آشنائی داشتم، میخواستم که از ترجمه «مرهتی» هم استفاده کنم، اما مترجم «مرهتی» فکر میکنند که «کالیداس» در نمایشنامه نویسی سلیقه ای نداشت و از آن رو با منتهای سعی در مقدمه خود میگوید: «برای دلچسپ ساختن «وکرَم اروشی» ناگزیر شده است که تغییراتی در اصل نمایشنامه بعمل آورم.» و حقیقت این است که نیروی طبع و قدرت ابتکاری «وکرَم اروشی» را معجون دل آزاری ساخته است. حسن کامل «کالیداس» وقتی جلوه خواهد کرد که شاعری قادر الکلام نمایشنامه های او را ترجمه کند، اما چون شعرای ما از این چیزها فاصله میگیرند و ندیدم که کسی باین طرف توجه داشته باشد، مجبور شدم که از نظر خدمت ملی باوجود ناموزونیت طبع چنین عمل خطیری را خود بعهده بگیرم، و بهر نحو که ممکن بود پایان رسانیدم. چون عموماً خوانندگان با طرز فکر هندوان و زبان سانسکریت آشنائی ندارند گاه گاهی حاشیه هائی هم علاوه

کرده ام تا در درك کردن مقصود اصلی نویسنده کمکی کرده باشم. در پایان باید گفته شود که تا آنجا که امکان داشته است در دقت و تحقیق نکته ای فروگذار نکرده ام، و حتی نیز سعی شده است که افکار نادر کالیداس، برای خوانندگان اردو زبان در لباسی جلوه داده شود که زشت نباشد. البته اگر در این امر بموفقیت نرسیده ام در نتیجه عدم لیاقت من خواهد بود.

قلعه یر

{

اول ماه مه ۱۹۰۵ میلادی

اضف الوری

محمد عزیز میرزا

وِکرم اُروشی

اثر

کالی داس

پیش از آغاز نمایش

انشاء الله شاد باشید و «شیوا»^۱ی سرمدی که با عقیده محکم ریاضت تقرب به وی حاصل میشود شمارا بمنتهای سعادت و خوشبختی برساند، آنکه از وی در «وید»^۲ بذات پروردگار تعالی تعبیر شده است، آنکه آسمان و زمین در حیطه تسلط اوست و همیشه باقی و جاویدان است، آنکه او را با اسم «ایشور»^۳ (که بمعنی خداوند متعال است) مینامند، و آنکه آرزومندان نجات دائمی بادم فرو بستن و ریاضتهای دیگر ویرا میجویند.

(پس از پایان دعای خیر)

مدیر نمایش^۴ — سخن بدرازا کشیده است. (پرده را می بیند) آهای «ماریشا»^۵!

(معاون مدیر می آید)

(۱) Shiva، کالیداس به «شیوا» صفاتی را نسبت میدهد که اصلاً بخالق اکبر «برهما» (Brahmā) اختصاص دارد.

(۲) Veda، اینجا مقصود از «وید» «اپ نشد» (Upnishad) میباشد.

Ishvara (۳)

(۴) در سانسکریت Sūtradhāra میگویند.

(۵) در سانسکریت احتراماً باز یگر را با اسم «ماریشا» (Mārisha) میخوانند.

معاون مدیر — قربان ، حاضرم .

مدیر — ماریشا ، حضار مجلس بارها نمایشهای نویسنندگان

قدیم را دیده اند . اکنون میخواهم نمایشی را
نشان دهم که کسی تا امروز ندیده است . اسم
آن نمایش وگرم اروشی است . یبازیگران خاطر
نشان بکن که رل خود را خوب بازی کنند .

معاون — چشم ، قربان . (میرود)

مدیر — دو کله دیگری خواهم بگویم . (احتراماً خم

میشود) این نمایش «کالیداس» را بادقت تمام
و از روی کمال میل ، از نظر لطنی که بچاکر
خود دارید و یا از نظر احترام برای قهرمان
گرامی این نمایش زیبا ، بنگرید .

(از پشت پرده)

فریاد ! فریاد ! کیست که دوست خدایان است و

قادر بر رفتن بالای آسمان باشد !

مدیر — (گوش داده با کمال تعجب میگوید) این چه

صدای آسمانیست که ما را از قوه تکلم باز داشته
است ؟ مثل اینکه صدای ناله و شیون عقاب

پیش از آغاز نمایش ۱۰۵

دریائی میاشد! (فکر میکنند) بلی، فهمیدم، مثل اینکه آن پری آسمانی است که از زانوی «ناراین»^۱ مقدس که دوست «نرا»^۲ میاشد بوجود آمده و اکنون از خدمت «کوبیر»^۳ پادشاه «کیلاش»^۴ بر میگشت که در راه دشمنان خدایان او را دستگیر کرده اند. بهمین جهت است که پریان آسمانی فریاد میزنند. (میرود)

(مقدمه آغاز نمایش پایان میرسد)

(۲۰۱) Nara و Nārāyana از مرتاضان اساطیری هستند که در «وید» ذکر شده اند و نمونه مجسم «وشنو» (Vishnu) هم دانسته میشوند. هنگامیکه زهد و ریاضت آنان بمتنهای کمال رسیده بود «اَیندر» بایشان حسد میورزید و برای گمراهی آنان خدای عشق «کام» (Kāma) را با پریان آسمانی فرستاد. مرتاضان مزبور هدف «اَیندر» را درک کردند و پذیرائی خوب بعمل آوردند. پس از آن «ناراین» مرتاض. گلی بروی زانوی خود گذاشت که ناگهان بشکل پری در آمد و حسن و ملاحظت او بحدی رسید که همه پریان آسمانی از زیبایی وی خجل شدند. اسمش «اروشی» است و آن مرتاض ویرابه «اَیندر» تقدیم کرد.

(۳) Kubera خدای ثروت است و پایتخت وی در شهر «الاکا» (Alakā) که برکوه «کیلاش» (Kailāsha) یا «کیرا چل» (Kuberāchala) است قرار دارد.

(۴) (Kailāsha)

(۵) در سانسکریت Apsaras میگویند. این پریان آسمانی مقید باصول بهداشت و قادر بتغییر دادن شکل و دارای قوه فوق بشری هستند. آنها محبوه های خدایان و از پیروان «اَیندر» بشمار می آیند، و وقتی که «اَیندر» پرهیزکاری و ریاضت کسی رشک میرد یکی از آنها را برای شکست وی میفرستد.

پرده اول

صحنه ای از کوهستان «همالیا»^۱

(پریان آسمان می آیند)

پریان — فریاد! فریاد! کیست که دوست خدایان است و

قادر بر رفتن بالای آسمان باشد!

(ناگهان شاه «پروروس»^۲ که باراننده خود در

ارابه نشسته است وارد میشود)

شاه — دیگر ناله وزاری را کنار بگذارید، اکنون بطرف

«پروروس» که از پرستش آفتاب اینک بسوی شما

برمیگردد بیائید و بگوئید از دست چه کسی فریاد

برآورده اید؟

پریان — از دستدرازی دیوان.

شاه — ولی باید نخست بدانیم سرچشمه ظلم از کجاست؟

رمبا — اعلیحضرت گوش کنید، دوست ما «اروشی»، که زیور

Himalaya (۱)

Pururavas شاه عالی دودمان از طرف، مادر «ایلا» (Ilā) از سلاطه آفتاب

و از جانب پدر «بد» (Budha) از سلاطه ماه بوده، و چون نواسه آفتاب و نوه ماه بوده ویرا

سلاطه ماه (Chandra-Vanshi) میگویند.

آسمان و آلت زاهد فریب «ایندر» بوده و «لکشمی»^۲
 را که مست غرور حسن خود بود خجلت میداد،
 هنگامیکه از قصر «کوییر»^۳ بر میگشت دیوی با اسم
 «کیشن»^۴، که در «هرنیاپور» اقامت دارد، باو
 برخورد و او و «چترلیکا» را دستگیر کرده ربود.

شاه — مگر میدانید آن خبیث کجا رفته است؟

سهجنیا — در گوشه شمال شرق.

(۱) برحسب گفته «وید» (Veda) «ایندر» را پادشاه آسمانی میدانند و درجه وی
 در میان خدایان عالیهراز دیگران است. گرچه وی مخلوق است اما باران می آورد واز آلت
 روشن خود که شهاب ثاقب است دیوان را مجازات میکند. برطبق «پران» (Purāṇa)
 رتبه او از «برهما» (Brahmā) و «ویشنو» (Vishnu) و «شیوا» (Shiva) کمتر است،
 ولی وی شاه خدایان دیگر است و بهمین علت ویرا «مهندرا» (Mahendra) و «دیوئدر»
 (Devendra) و «سورئندر» (Surendra) هم میگویند. برطبق گفته «پران» برای حفظ
 مقام خود «ایندر» ناگزیر است صدویست و پنج اسپ قربانی کند یا در عبادت و ریاضت
 خود را بکال رساند؛ و چون می بیند که کسی از آدمیان فوق العاده قربانی میکند، پریان
 آسمان را فرستاده ویرا از عبادت باز میدارد یا بفرمانش اسپان او را میدزدند تا کسی همپایه
 وی نباشد.

(۲) Lakshmi، زوجه «ویشنو» و الهه حسن و ثروت.

Kubera (۳)

Keshin (۴)

Hiranyapura (۵) (شهر زرین)

شاه — ترس وهراس را بخود راه ندهید، سعی میکنم آن
پری زیبارا بشما بازگردانم.

پریان — شیوهٔ سلالهٔ ماه همین است.

شاه — کجا بانتظار من خواهید بود؟

پریان — بر قلّهٔ «هیمکوت»^۱ که در برابر شما است.

شاه — (به ارابه ران) ارابه را بسوی شمال شرق بسرعت
بران.

ارابه ران — فرمان شاهنشاه جاویدان اطاعت میشود. (براه میافتد)

شاه — (تندی حرکت ارابه را دیده) آفرین! آفرین! چقدر

تند میرود؟ به «گروود»^۲ هم میتواند فرارسد، پس

گرفتن دشمن «ایندر» کار آسانی است! از سرعت

ارابه گرد بادی بر میخیزد که ابرها را پراکنده میکند

و مثل گرد و غبار میرد. از تندی چرخها در

وسط حلقهٔ پره‌ها حلقهٔ دیگری پیدا شده است.

یراق اسپان مثل تصویر یی حرکت است و پارچه‌هاییکه

(۱) Hemakūta یکی از قله‌های هیمالیا است.

(۲) Garuda یک پرندهٔ اساطیری است که خیلی تند میرود و همواره در ارابه
«وشتو» (Vishnu) می‌اند.

ذیر پرچم قرار دارد جنبشی نمیکند. (شاه
باراننده ارا به می رود)

رمبا — دوستان، «راج رشی»^۱ (شاه خرد مند) که رفت،
ما هم باید بقرار گاه خود برویم.

پریان — برویم. (همه بقله می روند و بانتظار بسر می روند)
رمبا — آیا فکر میکنید شاه خرد مند ما را خوشنود خواهد
ساخت؟

مینکا — در این باره چه تردیدی داری؟ شاهنشاه «ایندر» هم که
دارای اینهمه عظمت و حشمت است هروقت که امر مهمی
بوقوع مییوندد او را با احترام کامل از دنیای فانی
طلب کرده فرمانده ارتش خود میسازد، و یقین
است که همچو لشکری همواره پیروز و مظفر میماند.
رمبا — خدا کند آنچه گفتی بحقیقت پیوندد و او از این مهم
نیز با پیروزی و نصرت باز گردد.

(۱) «رشی» هفت قسمت دارد. «راج رشی» (Raj-Rishi) از این هفت قسمت
خارج و کتر می باشد. «راج رشی» کسی را میگویند که «چتری» Kshtriya باشد و همواره
مثل اولیا با تقدس زندگی کند.

سهجنیا — (اندکی مکث و تأمل میکند) شاد باشید! شاد باشید! شاد باشید!
 اربابه شاه خردمند، که اسمش «سوم دت» است،
 باپرچی که دارای نشان گوزن می باشد با موفقیت
 بر میگردد.

(پریان مینگرند)

(شاه در اربابه می آید. راننده در جلو است و
 «چترلیکا» «اروشی» را که از ترس و وحشت غش
 کرده نگاه داشته است.)

چترلیکا — جان من، جرأت داشته باش.

شاه — بازوی زیبا، جرأت و شهامت بخروج دهید. ای
 بازو، ترس را بخودراه ندهید، خوف خدایان از بین
 رفته است. چشمان زیبا و گیرای خود را باز کنید،
 زیرا نیلوفر آبی از تاریکی شب شگفته میشود

چترلیکا — آه! چه باید کرد؟ از نفسهای سرد وی پیداست
 که هنوز زنده است، اما بهوش نمی آید.

شاه — علت این است که دل نازکش سخت ترسیده و این

از جنبش خفیف زیوری که زیب سینۀ او میباشد
هویدا است.

چترلیکا — «اروشی، عزیزم، بخود بیا. مثل اینکه تو دیگر پری
آسمانی نیستی و بصورت انسان فانی در آمده ای.
(«اروشی، بحال می آید)

شاه — (باخوشی) بلی، امید به بهبود یار نازنینت هست
و عارضۀ غش و سستی از وی دور میشود، همانطوری
که پس از ظهور ماه تاریکی از شب دور میگردد، یا
مثل شعله آتش شب که از دود پاک شده بر نورتر
میگردد، یا مثل رود مقدس «گنگا»^۱ که از گرد و غبار
کنارها تمیز شده با پاکیزگی و نظافت جاری میشود.
چترلیکا — دوست من، قدری برخیزید. آن دشمن ناپاک
خدایان حتما شکست خورده است.

اروشی — (چشمها را باز میکند) آیا در مقابل نیروی «ایندر»،
شکست وارد شده است؟

چترلیکا — نه خیر، بلکه با کمک این شاه خردمند «پروروس»
که در قدرت و اقتدار همپایه^۲ «مهندرا» است.

اروشی — (شاه رادیده با خود میگوید) برعکس مرا بمنون دیوان باید شمرد.

شاه — (به اروشی که کاملاً بهوش آمده است مینگرد و با خود حرف میزند) عجب نیست که همه پریانی که مامور درم شکستن «ناراین» مقدس بودند اروشی رادیده خجلت کشند. ولی چگونه ممکن است يك مرتاضی همچو «اروشی» را بوجود آورد. ممکن است ماه درخشان در خلقت وی سمیم باشد، یا خدای عشق که با جذبات عشق سروکار دارد ویرا ساخته، و یا فصل بهار در زیبایی وی تجلی کرده باشد؛ وگرنه چگونه ممکن است يك زاهد سالخورده، که از مطالعه «وید»^۲ خسته و از آرزوی لذات دنیوی خالی شده، يك چنین لعبت زیبایی را بوجود آورده باشد؟

اروشی — جانم، اکنون رفقای دیگر ما کجا هستند؟

چترلیکا — شاه یعنی نجات دهنده آنان بهتر میداند.

شاه — («اروشی» رامی بیند) رفقایان خیلی نگران هستند، خودتان بهتر میدانید. حتی کسیکه شمارا تصادفاً

یکبار می بیند چشمانش همواره برای شما نگران خواهد بود، تاچه رسد برفقائی که قلبهایشان از عشق سوزان آن تاجدار لبریز است.

اروشی — (بکناری می رود و آهسته میگوید) چقدر خوب سخنوری میکند؟ آری، اگر ماه نور افشانی کند چه جای تعجب است؟ (باصدای بلند) من هم مشتاق دیدار شان هستم.

شاه — (بادست اشاره میکند) ای مجسمه زیبائی، دوستان شما از قلعه دهمیکوت، چهره درخشانان را مینگرند، چهره ای که چون ماه آزاد شده از خسوف نورافشانی میکنند.

چترلیکا — بین، عزیزم.

اروشی — (شاه رامشتاقانه می بیند) او هم مثل من غصه میخورد و میخواهد چشمانش را از دیدارم سیراب کند.

چترلیکا — (میداند و باشوخی میگوید) او کیست؟ عزیزم.

اروشی — همان رفیقمان.

رمبا — (شادی کنان) ببینید، شاه خردمند رفیق عزیزمان

را همراه «چترلیکا» می آورد، مثل اینکه ماه باستارگان
پیش می آید.

مینکا — (بدقت مینگرد) هردو آرزوی ما برآورده شده
است: هم دوست عزیزما رسید و هم شاه بدون هیچ
آسیمی برگشت.

سهجنیا — درست گفتید، دیوان راشکست دادن مشکل است.
شاه — راننده، بس همین قله است. ارابه راپائین بیاور.
ارابه‌ران — فرمان شاهنشاه جاویدان اطاعت میشود. (بدستور
شاه عمل میکند)

شاه — (نشان میدهد که تکان خورده است و باخود حرف
میزند) هان ای شادی! باچه رنج و سختی ما باینجا
رسیده ایم. از تکان ارابه شانهام یکدفعه باو
برخورد، آنکه پشتش مانند چرخ است؛ واز همین
رو موهای تنم از شغف راست ایستاد، مثل اینکه نخل
عشق جوانه زده است.

اروشی — (خجالت میکشد) جانم، کمی آنطرف برو.
چترلیکا — (باخنده) چرا؟

رمبا — دوستان عزیز، بیائید بشاه خردمند تعظیم کنیم.
(همه بطرف شاه میروند)

شاه — راننده، نگه‌دار؛ ببینم چگونه این شوخ و رفیقانش

یکدیگر را، مثل فصل بهار که گیاهها را در
آغوش میگیرد، در بر میگیرند.

(راننده بدستور او عمل میکند)

پریان — اعلیحضرت را بر این پیروزی تبریک میگوئیم.

شاه — بشما هم مبارك باشد که بیدار عزیزتان توفیق
یافته اید.

اروشی — (با کمک دخترلیکا، از ارابه پائین می آید) رفا،
بیائید و مرادر آغوش بگیرید. انتظار نداشتم شما را
ملاقات کنم.

(همه شتابان ویرا در آغوش میکشند)

رمبا — امید است اعلیحضرت سالهای متمادی حامی و
پشتیبان آب و خاک باشند.

ارابه ران — ای شاه جاویدان، از طرف مشرق صدای
ارابه ای که بسرعت حرکت میکند بگوش میرسد.
ملاحظه کنید! کسی از آسمان بقله کوه میآید
که بر بازویش بازوبندهای زرین برق میزند،
مثل ابریکه در آن انوار طلائی دیده میشود.

(پریان او رامی بینند)

ارابه ران — آها! این «چترت»^۱ است که می آید.

(«چترت» وارد میشود)

چترت — (شاه را از روی احترام مینگرد.) شجاعت و دلاوری
بی نظیر شاهنشاه را، که حتی «ایندر» کبیر را هم از
خود نمون کرده است، تهنیت میگویم.

شاه — آها! شاه «گندربان»^۲ هستند؟ (از ارابه پائین
می آید.) دیدار دوست عزیزی چون شما موجب
سعادت است.

(هر دو بهم دست میدهند)

چترت — دوست من، وقتی که «ایندر» از «نارد»^۳ شنید که
«کیشن» «اروشی» را ربوده است، دستور داد که
ارتش «گندربان» برای برگرداندن وی فرستاده

(۱) Chitraratha پسر «کاشپ» (Kashyapa) از بطن «منی» (Muni) است. ویرا شاه «گندربان» (Gandharva) میگویند.

(۲) Gandharva مطربان و قشون آسمانی و خادم «ایندر» هستند.

(۳) Nārada یکی از خردمندان روحانی است که پدرش «برهما» (Brahmā) میباشد. او همواره اشعاری در مدح «برهما» مینراید و نی زده گردش میکند. او نیز پیامبر خدایان برای انسان و پیامبر انسان برای خدایان دانسته میشود.

شود. بنابراین ما حرکت کردیم؛ اما چون روانه شدیم شنیدیم که رامشگران پیروزی شاهنشاه را توصیف میکنند. اکنون مادر خدمت حاضریم. خوب است که اعلیحضرت با «اروشی» در حضور شاهنشاه «ایندر» حاضر شوند. راستی، اعلیحضرت برای شاهنشاه «ایندر» خدمتی بزرگ انجام داده اند، زیرا بینید اولاً «ناراین» این پری را به «ایندر» تقدیم کرده بود و اکنون دوستش یعنی شما ویرا از دست دیو نجات داده اید.

شاه — نه خیر، اینهم در اثر قوت «ایندر» است که هواخواهانش در برابر دشمنان وی پیروز میشوند. صدای غرش شیران در غارهای کوه فیلان را میترساند.

چترت — باید همینطور فکر کنند؛ اصلاً فروتنی زیور شجاعت است.

شاه — چه باید کرد؟ وقت کافی نیست که بخدمت «ایندر» برسیم؛ البته این پری را از طرف من به شاهنشاه برسانید.

چترت — فرمان شاهنشاه اطاعت میشود. پریان، ازینطرف،
ازینطرف بفرمایند.

(پریان میروند)

اروشی — (بکنار میروند) «چترلیکا» ی عزیزم، شاه خردمند
ناجی من است، اما دلم اجازه نمیدهد که از وی اجازه
بگیرم؛ پس شما از طرف من صحبت کنید.

چترلیکا — (بطرف شاه می آید.) اعلیحضرتا، «اروشی» تمنا
میکند اگر اجازه دهید ارمغان شهرت اعلیحضرت را
بیهشت «سورگ»^۱ ببرد.

شاه — خوب، اجازه بدهید. امید است بار دیگر یکدیگر
را ملاقات کنیم.

(همه پریان با «چترت» باآسمان میروند)

اروشی — (قدری تأمل میکند) آخ، گلو بند مرواریدم
در پیچک گیر کرده (باین بهانه بشاه مینگرد)
چترلیکا، برای جدا کردن گلو بند کمک کن.

(۱) Svarga آسمان «اِندره» را میگویند و مجازاً از آن بهشت مراد میشود.

چترلیکا — (تبسم میکنند) رها کردن آن از پیچک بسیار مشکل است، ولی من سعی خود را خواهم کرد.

اروشی — (تبسم میکنند) جانم، گفته خود را فراموش مکن.
(«چترلیکا، گلو بند را جدا میکنند»)

شاه — (باخود میگوید) ای پیچک زیبا، از تو ممنونم که او را يك لحظه متوقف ساختی، زیرا از لطف تو یکبار دیگر بچهره قشنگ و ابروان زیبای او نظر افکندم.

ارابه ران — اعلیحضرت جاویدان! تیرسرکار با کمک خدای باد دیوان گناهکار را در دریای شور پرتاب کرده دیگر بار چون ازدهای عظیمی که وارد سوراخش شود باز گشت.

شاه — خوب، يك کمی ارابه را نزدیک تر بیاور تا سوار شوم.
(راننده ارابه را نزدیک می آورد و شاه سوار میشود. «اروشی، آه سردی کشیده او را می بیند و سپس با «چترلیکا، و دیگر رفقا میرود؛ «چترت» هم میرود.)

شاه — (می بیند که «اروشی» بکدام سو میرود) افسوس،
 این شگفت است که همواره امور محال با احساسات
 عاشقانه انجام می یابند. افسوس، آن پری آسمانی
 قلبم را با خود بعالم بالا برده است، مثل اینکه
 يك غوی زیبا از ساقه نیلوفر آبی جوهر هستی
 گرفته و غائب گردد.

(پرده اول پایان میرسد)

پردهٔ دوم

باغ شاه در شهر «پریاک»^۱

(دلقک^۲ داخل میشود)

دلقک — هاها! نمیتوانم رازهای شاه زانگمداری کنم؛ مثل «براهمنی»^۳ هستم که غذاهای خوب دعوت میشود. نمیتوانم در این شورو غوغا خاموش باشم. بنا براین در محوطهٔ این قصر که جمعیت کمی دارد انتظار میکشم تا اینکه رفیقم از دربار خود برخیزد. (با اینطرف و آنطرف میرود و بعد میایستد)

(«نپونیکا» وارد میشود)

نپونیکا — ملکهٔ من که دختر شاه «کاشی»^۴ هستند بمن فرمودند: «از وقتی که شاهنشاه از پرستش آفتاب بازگشتند همواره ایشانرا پریشان و ناراحت می بینم؛ پس برو و از

Prayāga (۱)

(۲) در سانسکریت ودوشک، (Vadūshaka) میگویند. بعضی از پادشاهان قدیم در دربار خود دلقکهائی داشتند که بامسخرگی دل آنانرا شاد میکردند و همراه ایشان میشدند. معمولاً در نمایش دلقک را بصورت یک میمون زشت نشان میدهند.

Brāhmana (۳)

Kāshī (۴)

«مانوك»^۱ محترم پېرس . « اما بچه وسیله آن «براهمن»^۲ پست را در چنگ ییازم ؟ ولی چرا ، او خودش نمیتواند رازی را نگاه دارد ، مثل قطره شبیهی که بر سبزه باشد . خوب ، میروم ؛ او را پیدا میکنم (این طرف و آن طرف میروم و می بیند) آها ! «مانوك» محترم که اینجا است و درست مثل تصویر میمون فوق العاده آرام بنظر میرسد . باو میرسم (بسوی او میروم) سرکار محترم ، سلام عرض میکنم .

دلّك — سلامت باشید ! (با خود) وقتی این دختر موزی را می بینم همه رموز شاه فاش میشود . (صدای خود را بلند میکنند) «نپونیکا» ، کجا میروی که از موسیقی هم دست کشیده ای ؟

نپونیکا — بنابر دستور ملکه اینك خدمت شما رسیده ام .

دلّك — علیا حضرت ملکه چه دستور فرموده اند ؟

نپونیکا — فرموده اند که شما همواره هواخواه ایشان بوده اید و هر وقت ایشان از حادثه ای بسیار در زحمت هستند شما هم زیگران میشوید .

(۱) «مانوك» (Mānavaka) یعنی مردك است . (۲) دلّك از نژاد «براهمنان» است .

دلّک — (حدس میزند) ممکن است دوست من علیا حضرت را رنجانده باشد ؟

نیونیکا — سرکار ، شاه ملّکه را باسم معشوقه خود خطاب کرد .

دلّک — (با خود) آیا خود اعلیحضرت رازهای خودشان

را افشاء کرده اند ! پس من چرا سکوت اختیار

کنم و خویش را بزحمت بیندازم ؟ (با صدای بلند)

چرا ، آیا اعلیحضرت ملّکه را باسم « اروشی »

خطاب کردند ؟ از وقتی که اعلیحضرت آن پری را

دیده اند از خود بیگانه شده اند ؛ و این نه فقط

سبب رنجش علیا حضرت شده است ، بلکه من هم

خیلی آزرده شده ام ، بحدی که از هیچ چیز لذت نمیبرم .

نیونیکا — (با خود) در قلعه رموز اعلیحضرت شگافی وارد

کرده ام . (با صدای بلند) سرکار ، ملّکه چه

باید گفت ؟

دلّک — « نیونیکا » ، با کمال احترام بعلیا حضرت عرض کن

که اول سعی میکنم دوستانم را از این سراب دور

کنم ، و پس از آن در خدمت علیا حضرت شرفیاب

خواهم شد .

نپونیکا — هر طوری که بفرمائید. (میرود)

(رامشگری در پشت پرده)

پیروز باد شاهنشاه ما ! اعلیحضرت و آفتاب یکسان
حکمرانی میکنند. همواره آفتاب از صبح تا شام تاریکی و ظلمت
را از زمین دور میکند؛ اعلیحضرت نیز اندیشه تاریک و زننده
را از رعایای خود دور کرده و باعدالت خود سر تا سر کشور
را روشن میسازند. همانطور که آن صاحب جلال و درخشندگی
به نیمه آسمان رسیده برای یکدقیقه استراحت میکند، شاهنشاه
ما نیز در قسمت ششم روز میخوانند.

دلک — (گوش میدهد) آها، شاه ما از دربار تشریف

می آورند، بروم خدمت برسم (میرود)

(شاه افسرده و دلک می آیند)

شاه — آه، از وقتی که ویرا دیده ام حسن آسمانی او در

قلب من، که تیربی خطای خدای عشق در آن راه

یافته، جای گرفته است.

(۱) از «دش کار» (Dasha Kumāra Charitam) پیدا است که شب و روز

پادشاهان بهشت بخش تقسیم میشود و هر بخش يك ساعت ونیم میشد و برای هر بخش
کاری مخصوص میشد. بخش ششم روز و چهارم و پنجم شب برای استراحت بوده است.

دلقلك — (باخود) بیچاره دختر شاه «کاشی» در چه بلائی افتاده ؟

شاه — مثل اینکه رازم را افشا نکرده ای .
دلقلك — (غصه خورده با خود میگوید) افسوس ! افسوس !
من از آن دخترک فریب خوردم ، والا این سوال برای چه بوده ؟

شاه — (متنبه میشود) چرا سکوت کرده ای ؟
دلقلك — بطوری خود را گرفتار کرده ام که یارای آن ندارم که جواب پادشاه را بدم .

شاه — خوب ، اما چطور وقت خود را بگذرانم ؟
دلقلك — برویم بمطبخ .

شاه — برای چه ؟
دلقلك — برای چه ! خوب معلوم است ، برای اینکه در آنجا پنج قسم غذای لذیذ تهیه میشود و همه جور خوردنی

(۱) در میان هندوان قدیم غذا (Rosai) به پنج قسم منقسم میشد که تفصیل آن این

است : (۱) «بکشی» (Bhakshya) آنکه جویده خورده میشود ؛ (۲) «بوجی» (Bhojya)

آنکه بلعیده میشود ؛ (۳) «لهی» (Lahya) آنکه لیسیده میشود ؛ (۴) «جوشی»

(Choshya) آنکه مکیده میشود ؛ (۵) «پی» (Peya) آنکه نوشیده میشود .

و نوشیدنی در آنجا است، و یقین است از دیدن
آنها همه غمهای خود را فراموش خواهیم کرد.

شاه — (تبسم میکنند) شکی نیست که شما از دیدن چیزهای
خوب خوشنود خواهید شد، ولی نه برای من که
بایستی همواره محروم بمانم.

دلّک — آیا او هم اعلیحضرت را دیده است؟

شاه — مقصودتان چیست؟

دلّک — فکر میکنم دریافتن وی چیزی مهمی نیست.

شاه — فراموش نکنید که محبتتان باعث طرفداری شما
شده است.

دلّک — هرچه سرکار میفرمایند بر حیرت ما افزوده میشود.

آیا حقیقهٔ «اروشی» در زیبایی نقطهٔ مقابل من
در زشتی است؟

شاه — مانوک عزیزم، چه بگویم؟ وصف سراپای حسن
ویرا نمیتوان بیان کرد، اما اندکی گوش کن.

دلّک — سراپا گوش هستم.

شاه — دوست من ، پیکرش آیتی از زیبایی است و کسی
با او در زیبایی نمیتواند همسری کند .

دلقلک — بهمین علت است که عالیجناب مثل پرندۀ «چاتک»^۱،
در اشتیاق آن جرعه آسمانی هستند .

شاه — عاشق مهجور بجز گوشۀ تنهایی جانی دیگر راحت
نمیباشد ؛ پس بیائید در باغ گردش کنیم .

دلقلک — (باخود) چه باید کرد ؟ (با صدا) اعلیحضرت از
اینطرف بفرمائید . (دور خودش میپیچد) مثل اینکه
در باغ نسیم جنوب از اعلیحضرت پذیرائی میکند .

شاه — (میبیند) برای نسیم اینگونه صفت خوب بکار
برده شده است ، زیرا نسیم پیچک بهاری^۲ را باردار
میکند و عشق پیچان را میرقصاند ، گوئی عاشقی
محبت و الفت را جمع کرده است .

دلقلک — باید اعلیحضرت هم همینطور بکشند . (می پیچد) تادر
باغ رسیدیم ، بفرمائید .

(۱) میگویند که «چاتک» Chātaka فقط آب باران میخورد .

(۲) عشق پیچان (Kaundi) در تابستان و پیچک بهاری (Mādhavi) در
باران شگفته میشود ، مثل اینکه شاعر ملکه بزرگ و محبوبه تازه را باین دو پیچک تشبیه
کرده است .

(۳) یعنی از ملکه راز خود را پوشیده نکنند .

شاه — بفرمائيد .

(هر دو داخل ميشوند)

شاه — (در جلوى خود مينگرد) عزيزم، اشتباه کرده بودم که پس از گردش حالم بهتر ميشود . براى فراموش کردن رنج و نا راحتى دلم - ميخواست بزودى خود را بياغ برسانم ، مثل اينکه کسى برخلاف جريان آب دريا شنا ميكند .

دلّك — اين چطور است ؟

شاه — عشق قلب مرا رنجور ميسازد، در حاليكه قلبم از اشتياق آرزوهاى برآورده نشده صرف نظر نميكند؛ و چون برگهاى پيرنگ انبه كه از لرزش باد جنوبى نابود ميشود مرا اينقدر آزار ميدهد، پس ديدن جوانه هاى آن درخت بمن چها خواهد كرد ؟

دلّك — گريه وزارى را كُتار بگذاريد . خداى عشق بزودى شمارا بآرزوى تان خواهد رسانيد و پس از آن آرامش خود را باز خواهيد يافت .

شاه — سخن «براهمن» را ميپذيرم .

(هر دو اینطرف و آنطرف حرکت میکنند)

دلقلک — عالیجناب، زیبائی این باغ را ببینید، مثل اینکه از فصل بهار پذیرائی میکند.

شاه — بلی، بدقت مینگرم: گل «کربک»^۱ مانند ناخن دختری زیبا از درون سیاهی سرخی را نشان میدهد؛ شکوفه قرمز «اشوک»^۲ شکفته میشود؛ و درخت انبه از شکوفه های تازه زرد که هنوز به گرده نرسیده است انباشته شده است؛ گوئی زیبائی بهار ما بین دوره های بچگی و جوانی می ایستد.

دلقلک — سایبان یاسمن بافرش مرمری از عالیجناب پذیرائی کرده گلہائی را که از برخوردن زنبور پائین افتاده تقدیم میکند؛ پس این را سرفراز بفرمائید.

شاه — هر طور که میل تان است.

(بطرفی میروند و می نشینند)

دلقلک — اکنون با آسایش خاطر نشسته پیچکهای زیبارا تماشا کنید و درد مهجوری «اروشی» را دور نمائید.

شاه — (آه سرد میکشد) دوست عزیزم، از دیدن زیبایی
«اروشی»، چشمانم بحدی حساس شده که از دیدن
پیچکهای شکفته باغ هم لذتی نمیبرم. سعی کنید
بآرزوی خود برسیم.

دلّک — (تبسم میکند) همانطور که ماه عاشق «اهلیا»^۱،
«ایندر»، را کمک میکرد، من هم پشتیبان عاشق
«اروشی»، هستم و هردو دیوانه ایم.
شاه — نه خیر، اگر صمیمیتی درمیان باشد حتما میتوان
راهی پیدا کرد.

دلّک — خوب، پس فکر میکنم، اما از آه و زاری خود
افکار مرا پریشان نکنید. (تفکر میکند)

شاه — نشان میدهد که فال نیک گرفته است و با خود

(۱) برطبق «راماین» (Ahalya (Rāmāyana) اولین زن است که «برهما» (Brahmā) ویرا بوجود آورده به «گوتم» (Gautama) تقدیم کرد. «ایندر» ویرا آشفته گردید و در غیبت شوهرش خود را بشکل «گوتم» در آورد و او را از جاده عفاف خارج ساخت. «وتیکه» «گوتم» «ایندر» را در این حال دید در حق او نفرین کرد و قوت شهوانی او را معدوم ساخت. این داستان «پران» (Purāṇa) است، اما از روی «وید» (Veda) معلوم میشود که مراد از «اهلیا» شب و از «ایندر» آفتاب است، و گرچه آفتاب همواره خواهان رسیدن به شب است اما ویرا بچنگ نمی آورد. پس اگر ماه بخواند آفتاب را در این راه کمک کند این امر عاقلانه بنظر نمیرسد.

(۲) پریش چشم و بازو بفال نیک گرفته میشود.

زمزمه میکند. آن دوشیزه که مثل قرص ماه زیبا
است از دسترس من بیرون است؛ هنوز خدای
عشق بامن سربازی دارد؛ زمانی قلبم را آرامش
میدهد، گویا آرزویم برآورده شده است.

(«اروشی» و «چترلیکا» پرواز میکنند و

در آسمان دیده میشوند)

چترلیکا — عزیزم، کجا میروی؟ من هم باید بدانم.

اروشی — جانم، از من چه میپرسی؟ خودت بهتر میدانی.

یادت نیست که بر قلعه «هیمکوت»، گلو بندم

در پیچکی گیر کرده و تو آنرا بشوخی تلقی

کرده بودی؟

چترلیکا — آیا میروید که شاه خردمند «پروروس» را ببینید؟

اروشی — آری، اما از این کار خجالت میکشم.

چترلیکا — آیا کسی رابه پیشوازش فرستاده اید؟

اروشی — قلبم رسیده است.

چترلیکا — اما باید قبلا خوب دقت کنید.

اروشی — خدای عشق مرا در این کار بر انگیزته است .
نمیدانم چه دقتی را باید بعمل آورد ؟

چترلیکا — پس دیگر در این باره سوال نمیکنم .

اروشی — اکنون راهی پیدا کنید که بدون هیچ ناراحتی
باو برسیم .

چترلیکا — جانم ، ترس را بخود راه ندهید . آیا مربی خدایان^۱
طلسم موپندی^۲ بمانشان نداده است که مارا از
دستدرازی دیوان محفوظ کند ؟

اروشی — درست گفتید ، یادم رفته بود .

(برجاده^۳ «سدان» می آیند)

چترلیکا — آری ، در شرف رسیدن بقصر شاه هستیم ، که مثل
تاج و پرتستان^۴ ، میماند و عکس زیبای خود را

(۱) «برهسپتی» (Brihaspati) یعنی مشتری

(۲) این طلسم را «اپراجنا» (Aprājita) میگویند که مثل نقش سلیمان یا لوسم
اعظم از دیوان حفاظت میکند .

(۳) «سدان» (Siddh) جمعیت مقدسانی است که دارای هشت قوی هستند ،
و تصور میشود که آنان مابین زمین و آسمان اقامت دارند .

(۴) Pratisthāna ، پایتخت شاه «پروروس»

در آب «گنگا»^۱ ی مقدس میبند، که از تلاقی
«جننا»^۲ مقدس تر شده است.

اروشی — (مینگرد) بلکه بهشت در اینجا است، (دوباره
فکر میکند) اما جانم، آن پشتیبان بیچارگان کجا است؟
چترلیکا — بیائید، اول باین باغ برویم، کوئی قسمتی از جنگل
«نندن»^۳ است.

(هر دو پائین می آیند)

چترلیکا — (شاه را دیده خوشنود میشود) ببینید، جانم؛ او
در اینجا در انتظار شما نشسته است، مثل ماه نو که
در شرف درخشیدن است.

اروشی — (مشاهده میکند) عزیزم، اکنون وی بسیار زیبا
بنظر میرسد.

چترلیکا — درست است، اما بهتر است قدری باو نزدیک تر شویم
اروشی — کمی در اثر دست مالیدن بر طلسم «ترسگرینی»^۴ از

(۱) Yamunā (۲) Gangā

(۳) Nandana، باغ آسمانی «اندرا».

(۴) Tiraskarini افسون چشم بندی را میگویند.

نظر مخفی شده پهلویش می ایستم، زیرا در خلوت
باهراز خود صحبت میکند.

چترلیکا — هرچه دلتان بخواید.

(هردو از نظر غائب میشوند)

دلقلک — دوست عزیزم، برای وصل این محبوب راهی یافتیم.

(شاه خاموش میماند)

اروشی — جانم، آن زن کیست که عشق شاه را نمی‌پذیرد ؟

چترلیکا — چرا مثل آدم خاکی صحبت میکنید ؟

اروشی — بزودی بنیروی روحانی کشف خواهم کرد.

دلقلک — بنده گفتم که تدبیری بیادم آمد.

شاه — بگوئید آن تدبیر چیست ؟

دلقلک — قدری استراحت کنید، ممکن است در عالم خواب

بوصال وی برسید، یا تصویری از معشوقه خود

کشیده دائماً او را ببینید.

اروشی — (خوشحال میشود) ای قلب نگران، يك کمی

آرام بگیر.

شاه — هیچک از اینها چاره درد مرا نمیکند. از تیرخدای
عشق همیشه قلبم مجروح است. چگونه ممکن است
بخوابم و بوصول او برسم؟ و اگر بخوام تصویری
از وی بیکشم قطرات اشک بحال نمیدهد.

چترلیکا — جانم، گوش میدید؟

اروشی — شنیدم، اما قلبم آرام نمیگیرد.

دلک — فکرم از این بیشتر بجائی نمیرسد.

شاه — (آهی سرد میکشد) «اروشی» درد دلم را نمی فهمد،
یا اینکه باقوه ادراک خود تپش قلب را حس
میکند ولی اعتنائی بآن ندارد. باید خدای عشق که
دارای پنج خدنگ است در این باره داوری کند.

چترلیکا — گوش کردید؟

اروشی — افسوس! افسوس! او برایم اینطور فکر میکند! ولی
نمیتوانم حرفهای او را جواب دهم. بنا بر این میخواهم
بر برگ غوشه ای که در دستم هست بنویسم و او را
از خود آگاه کنم.

چترلیکا — من هم همینطور فکر میکنم .

(«اروشی» بزودی مینویسد)

دلقلک — (می بیند) فریاد ! فریاد ! این چیست که پیش من افتاد ؟ مثل اینکه پوست مار است .

شاه — (بدقت مینگرد) اینکه نامه است .

دلقلک — ممکن است اروشی بصورت بازوی نامرئی در آمده آه و ناله اعلیحضرت را شنیده از طرف خود اظهار عشق کرده است .

شاه — عاشق همه گونه فکر بخود راه میدهد (نامه را گرفته میخواند) عزیزم ، حدس تان درست بوده است .

دلقلک — اگر ممکن است آنرا برایم بخوانید .

اروشی — شاد باشید ، شخص مؤدبی هستید .

شاه — گوش کنید . (میخواند) : « خداوند من ، درست است

که از عشقم رنج میبرید ، ولی از من هیچ خبری ندارید و میگوئید که من خسته نیستم ، در صورتیکه وقتی که من در جنگل «نندن»^۱ بر تپه گل میخوابم نسیم

بهاری برایم مثل باد سموی است که میخیزد و گلهای
زیبا از یقرااری من له شده از بین میرود . .

اروشی — بینم اکنون چه میفرمایند ؟

چترلیکا — نمی بینید که همه اعضایش مثل شاخه نیلوفر آبی
جنبش میکند و زبان گویای او شده است .

دلقلک — برای این آرامش خیال که اکنون یافته اید تبریک
میگویم . اگر کسی در گرسنگی بمن سوغاتی و لقمه ای
بدهد من هم همینطور خوشنود می شوم .

شاه — چرا این نامه را فقط موجب تسلی خاطر گفته اید ؟
پیغام دوست من که بر این ورق برگ ثبت شده
نشان میدهد که قلب وی هم مثل من از عشق لبریز
است ، و کلماتی هم که بکار برده بحدی زیبا است
که گویا صورت وی با مؤکانهای خمیده و چشمان
فرینده اش در نظرم مجسم میشود .

اروشی — پس مایکدیگر را یک درجه دوست میداریم .

شاه — عزیزم ، بخاری که از دستم بر میخیزد گفته های

شیرین را محو خواهد کرد. این نامه دوستم را پیش
خود تان نگه دارید.

دلقلک — (نامه را میگیرد) آیا تصور نمیکنید «اروشی» هم
که در تمنای وصال برآمده است عشق خود را
بمنتهای کمال میرساند؟

اروشی — بقلب خود آرامش و تسلی میدهم، زیرا از فکر
نزدیکی شاهنشاه بخود بوحشت افتاده. پس بخدمت
شاه رفته آنچه مصلحت میدانید در باره ام بگوئید
چترلیکا — همینطور میکنم. (افسون چشم بندی را عوض کرده
پیش شاه میرود) پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — (باخوشی) بانوی ارجمند، خوش آمدید؛ اما در
غیاب دوست شما آنقدر خوشحال نیستم، زیرا پس
از دیدن ملتقای «گنگا» و «جنا»^۱ فقط یکی از
آنها نمیتواند آنقدر بیننده را خوشنود سازد.

(۱) رودهای مقدس «گنگا» (Gangā) و «جنا» (Yamunā) از کوه «همالیا»

(Himalya) جاری شده پس از صدها کیلومتر در شهر مقدس «اله آباد» یکدیگر بر میخورند

و تبدیل بیک رود میشوند.

چترلیکا — آیا تصور نمیکنید که ابرپیش از برق بنظر میرسد ؟
 دلقك — (در گوشه ای می رود) مگر چه شده است ؟ آیا این
 « اروشی » است یا دوست عزیز وی است .

چترلیکا — « اروشی » تعظیم کرده بعرض میرساند .

شاه — تقاضای ایشان چیست ؟

چترلیکا — اعلیحضرت اورا در مقابل ظلم خدایان پناه داده اند .
 اکنون از دیدار عالیجناب بدمام عشق و محبت اسیر
 شده است . تمنا میکند اعلیحضرت بر او رحم کنند .
 شاه — بانوی عزیزم ! بمن میگوئید که آن دختر زیبا از درد
 عشق رنج میرد ، ولی نمی بینید که « پروروس »
 نیز همانطور درد میکشد . در عشق هردو یکسان
 شده اند . يك قطعه آهن افروخته به قطعه افروخته
 دیگر می پیوندد .

چترلیکا — (بسوی « اروشی » باز میگردد) جانم ، بیا . چون
 دریافتم که خدای عشق نسبت بتو باو بیشتر ظلم کرده ،
 من از طرف عاشق تو پیام می آورم .

اروشی — (طاسم چشم بندی را دور می اندازد) آه ! عزیزم ،
 باین زودی مرا ترك کردی .

چترلیکا — بزودی روشن میشود که کدام يك ازما دیگری را رها میکند؟ اکنون تشریفات را رعایت نمائید.

اروشی — (پشاه میرسد و از روی شرم میگوید) پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — بانوی زیبا، یقین دارم که پیروز شده‌ام. پیش از گفته شما اینچنین پیروزی فقط به «ایندرا»^۱ ی هزار چشم تعلق داشت.

(دست او را میگیرد و پهلوی خود مینشاند)

دلقلک — بانوی زیبا، چرا شما بدوست عزیز شاه که «براهمن»^۱ است اظهار لطف نمیکنید؟

(«اروشی» تبسم کرده خم میشود)

دلقلک — شاد باشید!

(درپشت پرده يك پیامبر خدائی ندا برمی آورد)

پیامبر خدایان — «چترلیکا»، «اروشی»، عجله کنید، بیائید، امروز سردار خدایان^۲ با محافظین شش جهت^۳

(۱) Brāhmana

(۲) مقصود «ایندر» است. (۳) در سانسکریت Lokapāla میگویند.

نمایشی را می‌خواهد ببیند که «برت» خردمند بشما درس داده و در آن هشت حالت انسانی بخوبی نشان داده شده و خوب بازی شده است.
(همه گوش میدهند و «اروشی» رنج و غم با اشاره نشان میدهد)

چترلیکا — عزیزم، شنیدید، پیامبر آسمانی چه میگفت؟ اکنون از اعلیحضرت اجازه بگیرید.

اروشی — چطور بگویم؟

چترلیکا — این بیچاره محکوم است. اگر اجازه داده شود خود را از خشم خدایان حفظ کند.

شاه — (بزحمت سخن میگوید) مخالفتی بفرمان مولای تان ندارم، اما فراموش نفرمائید.

(«اروشی» اظهار غم میکند و با «چترلیکا» میرود)

شاه — (آه سرد میکشد) دوست عزیز، اکنون چشمم نمی‌بیند.

دلقلک — (میخواهد نامه را نشان بدهد) چرا، اینجاست.
(دفعه خودداری و با خود صحبت میکند) افسوس! افسوس! از دیدن «اروشی» باندازه ای پریشان شده ام که نامه از دستم افتاد.

شاه — عزیزم، چه میخواستید بگوئید؟

دلّک — دوستم، نا امید نشوید. «اروشی» اعلیحضرت را خیلی دوست دارد و چون عشق بمنتهای درجه خود رسیده است دمی تخفیف نخواهد یافت.

شاه — دلم هم همینطور میگوید، زیرا هنگام جدائی اگرچه جسم خود را به اختیار من نگذاشت، اما دلش را با آه سرد بمن تحویل داد که از تپیدن سینه‌اش ظاهر میشد.

دلّک — (باخود میگوید) بسیار نگرانم، زیرا شاه از نامه خود خواهد پرسید!

شاه — اکنون چطور خود را دلداری دهم؟ (کمی فکر میکنند) یادم آمد، آن نامه بجا است؟

دلّک — (اظهار یاس میکند) افسوس! پیدا نمیشود، مثل اینکه با اروشی رفته است.

شاه — احق، در هرکاری که باشد غفلت میکنی. باید هر طور هست آنرا پیدا کنی.

دلّک — (بلند میشود) ممکن است که آنجا باشد. (تلاش میکند)

(ملکه «اوشی نری، دختر شاه «کاشی، باکتیزکان وارد
میشود)

ملکه — «نپونیکا، آيا واقعاً اعليحضرت را با «مانوك،

محترم در همین سايان پیچکها دیده‌ای ؟

نپونیکا — من هیچ وقت بعليا حضرت دروغ نگفته‌ام .

ملکه — خوب ، پس عقب پیچك خود را پنهان کرده گوش
میدم که محرمانه چه صحبت میکنند ، تابدانم راست
گفتی یا نه .

نپونیکا — هرچه علیا حضرت بفرمایند .

ملکه — (بدور خود میپیچد) نپونیکا ، بین این چیست که
مثل تکه پارچه کهنه از وزش نسیم جنوب اینطرف
و آنطرف میپرد ؟

نپونیکا — (می بیند) علیا حضرت ، مثل اینکه برگ درختی
باشد و از چرخیدن آن در هوا حرفها دیده
میشود . آها ! آن بکنار خلخال سرکار گیر کرده
است . (برمیدارد) اگر اجازه باشد بخوانم .

ملکه — اول خودت بخوان . اگر چیزی نبود من هم حاضر
باشنیدن آن هستم .

نپونیکا — (میخواند) سرکار، اینهم همان داستان افتضاح آور
است و در اثر غفلت «مانوک» محترم بچنگ ما
افتاده است، مثل اینکه نغمه «اروشی» است که
باعلیحضرت خطاب شده است.

ملکه — پس آنرا برای من نیز بخوان.

نپونیکا — (میخواند)

ملکه — خوب، پس اکنون با همین پیام خوش بعاشق
«اروشی» میرسم.

(با کینزکان خود بسایان میرود)

دلک — عزیزم، آن چیست که از آنطرف باغ بر قلّه کوه
دیده میشود.

شاه — (بر میخیزد) ای نسیم فرح انگیز جنوب که رفیق
بهار هستی، خوب کردی که برای انتشار بوی خوش
کرده گلی را که از بهار جمع شده بود ربوده ای،
امادر ربودن نامه اشتیاق دوستم چه هدفی داشته ای؟
توهم با «انجنا» عشق ورزیده ای و میدانی که
با همین چیزها عاشق مهجور خود را تسلی میدهد.

(۱) Anjanā زوجة هوا و مادر «ماروتی» (Mārutī) است. میگویند که در
زندگانی اول پری آسمانی بوده، اما از نفرین بشکل انسان ظاهر شده است. روزی هوا
از را بر کوهی نهفته دید و بروی عاشق گشت و در شکل انسان آمده خواش وصال
کرد. اما از اصراروی پرده عصمتش عفوطلب ماند، ولی پیش بینی کرد که از شک وی
پسری بوجود خواهد آمد که در زیبایی و قدرت مانند وی خواهد شد. سپس «انجنا»
بار دار شد و «ماروتی» بوجود آمد.

نپونیکا — سرکار، دیدید که تلاش آنان همه بر سر این نامه است ؟

ملکه — من هم خوب حس میکنم .

دلقلک — آخ، من از پرتاؤس فریب خوردم که مثل گل پژمرده زعفران خود را بمن نشان میدهد .

شاه — مثل این است که کاملاً باخته ام .

ملکه — (نزدیک میشود) چراغصه را بخود راه میدهید ؟ آن نامه حاضر است .

شاه — (نگران میشود) اها ! ملکه است ! عزیزم، خوش آمدید .

دلقلک — (بیک طرف میرود) وجود شما موجب دلخوری است .

شاه — (به دلقلک) عزیزم، اکنون چه باید کرد ؟

دلقلک — اگر دزدی با اموال مسروقه بدام افتند چطور نجات خواهد یافت ؟

شاه — (بسوئی میرود) احق، هنگام شوخی نیست .

(باآواز بلند میگوید) ملکه، این نیست . ما چیز

دیگری میخواستیم .

- ملکه — خوب است که خود را خوشحال نشان ندهید .
- دلک — بانوی محترم ، غذای ویرا آماده کنید ، رنج و نگرانی خود بخود دور میشود .
- ملکه — نپونیکا ، شنیدی ؟ این «براهمن»^۱ چطور رفیقش را کمک میکند .
- دلک — خانم ، خود تان میدانید که غذا حتی موجب رضایت اهریمن واقع میشود .
- شاه — ای احق ، خاموش باش . مرا بزور جبر و فشار متهم میکنی .
- ملکه — اعلیحضرت گناهی ندارند . تقصیر متوجه من است که بی جهت اینجا می ایستم . دیگر میروم .
- (با خشم میرود)
- شاه — نه خیر ، حتما من مجرم هستم . ای بانوی زیبا خشمگین نشوید . اگر آقا رنجیده باشد غلام چطور بی تقصیر میماند ؟ (پپایش می افتد)
- ملکه — (باخود میگوید) بچه نیستم که از ناله و زاری

خوشحال شوم، و هنوز میدانم خشم و غضب ندامت
و پشیمانی بیار می آورد. (شاه را ترك کرده با
کنیزکان می رود)

دلقلك — مانند رودی که در اثر باران گل آلود میشود،
خاطرش پریشان و ناراحت میگردد. بفرمائید.

شاه — (بر میخیزد) عزیزم، چه جای تعجب است؟ اگر
محبت نباشد شوهر نمیتواند قلب زنش را با حرفهای
تملق آمیز بریاید، چنانکه جواهر مصنوعی نظر
جوهریان را خیره نمیکند.

دلقلك — رفتن وی برای سرکار خوب شده؛ کسی که چشمش
درد میکند چگونه میتواند شعله چراغ را ببیند؟

شاه — نه خیر، اینرا نباید گفت. دلم متوجه «اروشی» است،
اما از ملکه احترام میکنم. فقط باید از روی
جرات و شجاعت در مقابل وی ایستادگی کنم، زیرا
او بآه و زاریم توجهی ندارد.

دلقلك — خیر، جرات خود را نشان ندهید. باید يك «براهمن»،
گرپسنة راسیر کنید. ساعت شنا و غذا میگذرد.

شاه — (آسمان را می بیند) واقعاً نصف روز گذشته است.
 از شدت گرما طاووسها در سایه درختها استراحت
 میکنند. زنبورها شکوفه های «کرنیکار»^۱ را باز
 کرده و در درون آنها میخوابند؛ اردک ها آب گرم
 را ترك کرده اند و خود را بکنار نیلوفر آبی میسازند؛
 و در عشرتخانه طوطی خسته شده آب میخواهد.

(همه میروند)

(پرده دوم پایان میرسد)

(۱) Karnikara، گلای این درخت سرخ و پس از موسم خزان در فصل
 بهار شکفته میشود.

پرده سوم

(دوشاگرد ، برت ، داخل میشوند)

کالو — « پلو، عزیزم، وقتی که استاد ما بقصر « ایندرا، ی
کبیررفت، بفرمان وی تخت^۱ اورا شما بردید و
مرا برای حفظ آتش مقدس^۲ گذاشته بودند. آیا
حضار آسمانی از دیدن نمایش استاد مان مسرور
شده بودند؟

پلو — « کالو،، چه میدانم که حضار لذت بردند یا نه؟ اما
ایشان از دیدن وقایع گوناگون «سیمبر»^۳ «لکشمی»
که تصنیف «سرسوتی»^۴ میباشد مبهوت و مات ماندند.
کالو — از جمله ناقص تان برمی آید که اشتباهی رخ
داده است.

(۱) مرتاضان قدیم هر جا که میرفتند تخت خود را همراه میبردند.
(۲) در خانه هر آریائی نگاهداشتن آتش لازم بوده و آنرا در اطاقی مخصوص
نگهداری میکردند. در آنجا آتش از آلودگی محفوظ می ماند و شب و روز روشن بود،
و عبادت کنندگان هر روز مراسم عبادت را انجام میدادند.
(۳) Svayamvara، در زمان قدیم برای عروسی دختران پادشاهان رسمی بوده که
خواستگاران جمع میشدند و سپس شاه دخت گلو بندی را می آورد و هر کسی را که
دوست داشت آن گلو بند را بگردن وی می انداخت.

پلو — بلی ، «اروشی» نتوانست رل خود را بخوبی ادا کند .

کالو — چطور ؟

پلو — «اروشی» رل «لکشی» را بازی میکرد ، و سپس

«مینکا» که رل «وارونی»^۱ داشت بوی گفت :

«اکنون برجسته ترین اشخاص هر سه دنیا جمع

اند و همراه «کیشو»^۲ محافظین شش جهت نیز حاضر

هستند . از میان اینها محبوب تو کیست ؟»

کالو — بعد از آن چه شد ؟

پلو — آنوقت بجای «پرشوتم»^۳ نام «پروروس» از زبانش

خارج شد .

کالو — حواس پنجگانه همواره در دست تقدیر و سرنوشت

میباشد . استاد ما حتماً خشمگین شده است .

پلو — بلی ، استاد او را نفرین کرد ، اما «ایندرا» ی کبیر

باو لطف نمود .

کالو — مقصودت چیست ؟

Vārunī (۱)

Keshava (۲)

Purushottama (۳)

پَلو — استاد نفرین کرد که : « چون بر طبق گفته معلم رفتار نکردی درجه تو در بهشت پائین خواهد آمد . » اما پس از پایان نمایش « ایندرا » ی کبیر خجالت او را دریافت و فرمود : « ما می خواهیم از شاه خردمند که محبوب تست و در جنگ نیز از ما پشتیبانی میکند امتنان کنیم ؛ پس برو و در خدمت « پروروس » بسر برتا اینکه وی بچه های ترا ببیند . »

کالو — این شایسته « ایندرا » ی کبیر است ، چون وی قلب دیگران را میداند .

پَلو — (آفتاب را می بیند) صحبت ما بدر از کشیده . ساعت استحمام استاد از دست میرود . بیا ، زود باو برسیم .

(قسمت اول پرده سوم پایان میرسد)

(رئیس تشریفات وارد میشود)

رئیس تشریفات — در آغاز زندگی هر کسی در جمع ثروت سعی

(۱) « کچوک » (Kanchuki) خطاب رئیس تشریفات است و فقط مردمان ضعیف و نیک کردار برای اینکار انتخاب میشدند ، همه کارهای اندرونی قصر بایشان تحویل میشد . بنابر این در نمایشهای قدیم هروقتی که رئیس تشریفات می آید ابتداء ذکر پیری خود را آغاز میکند .

میکند، اما وقتی که بچه های وی بکارهای خانواده
 میرسند او استراحت میکند. گرچه پیرهستیم ولی
 باید در بندی دیگران بسر بریم. افسوس،
 خدمت در حرم کاری بس مشکل است. (قدم
 میزند) دختر شاه «کاشی» نذری کرده و بتوسط
 «نپونیکا» خواهش کرده که بحضور شاه شرفیاب
 شود، گرچه بمن هم دستور داده که از طرف
 وی شفاهاً بعرض اعلیحضرت برسانم. پس اکنون
 باید دید آیا اعلیحضرت از دعای شام فراغت
 حاصل کرده اند؟ (می پیچد و می بیند) راستی،
 وقتی شب پدید می آید قصرشاهی زیبایی مخصوصی
 بخود میگیرد؛ زیرا طاووسها مثل پتهای تراشیده
 بخواب میروند؛ کبوتران بر کناره بامها گرد
 می آیند، کوئی ذرات بخار از داخل شبکه ها خارج
 میشود؛ و زنان سالخورده حرم آداب و رسوم عادی
 را انجام میدهند و هنگام غروب شمعدان هارا

روشن میکنند؛ و کاخ با گلهای گوناگون معطر میشود. (پرده را می بیند) اها ! اعلیحضرت باینطرف می آیند. زنان پیش خدمت با مشعلها دور شاهنشاه را احاطه کرده اند و اعلیحضرت مانند کوه عظیمی که دامش از گلهای «کرنیکار»^۲ آراسته شده باشد حرکت میکنند.^۳ اکنون باید بروم و در انتظار بمانم.

(شاه بهمراهی مشعلداران و دلّق داخل می شود)

شاه — (باخود حرف میزند) بعلت اشتغال بکارهای سلطنتی روز بآسانی میگذرد، اما شب با مشکل روبرو میگردم، زیرا بدون هیچ کاری ساعتها طولانی وخسته کننده میگذرد.

رئیس تشریفات — (نزدیک وی میرسد) پیروز باد شاهنشاه ما !

(۱) سر شام روشن کردن چراغ را لازم میدانند، زیرا فکر میکنند که اگر چراغ سراسر روشن گردد «لکشی» (اله ثروت) در خانه داخل میشود. مردم این چراغها را بانظر احترام میگردند و مثل خدایان دیگر آنها را پرستش میکنند.

Karnikāra (۲)

(۳) در زمان قدیم عقیده داشتند که کوه هم پرواز میکرد؛ «ایندر» بر آنرا

تراشیده است.

علیا حضرت میفرمایند: «امشب از سقف قصر
مرصع زیبایی ماه بمنتهای درجه خود دیده میشود.
میخواهم تا قران ماه و «روهنی» نزد اعلیحضرت
باشم.»

شاه — «لاتو» ی محترم، از طرف من بملکه بگوئید
که خواهش وی مورد قبول واقع میشود.

رئیس تشریفات — فرمانبردارم. (میرود)

شاه — عزیزم، آیا واقعاً از روی نذر است که ملکه این
کارها را میکنند؟

دلقلک — سرکار، بنده فکر میکنم که ملکه پشیمان گشته
میخواهد با نذر و نیاز بی احترامی را که نسبت
باعلیحضرت روا داشته است جبران کند.

شاه — درست گفتم. زنان خود پسند پس از خوار
شمردن شوهران از کرده خود پشیمان میشوند،
اما نمیخواهند آثار ندامت و پشیمانی را بروز
دهند. خوب است به پشت، بام برویم.

دلقلك — اینطرف ، اعلیحضرت ، اینطرف بفرمائید . از

پله های بلوری که مثل امواج 'گنگا' است بقصر زیبا
بروید که وقت شام دلکشا میشود .

شاه — اول شما بالا بروید .

(همه از پله ها بالا میروند)

دلقلك — (بدقت مینگرد) سرکار ، وقت طلوع ماه نزدیک

است ، زیرا سمت مشرق از رفتن تاریکی خیلی
دلربا شده است .

شاه — درست گفتید . شعاع ماه از عقب کوه تاریکی

رامیزداید . از دیدن مشرق چشمانم شیفته میشود ،
مثل اینکه گیسوانش بسته شده است .^۲

دلقلك — هاها ! ببینید ، (بماء اشاره میکند) این شاه نژاد

های عالی^۳ مانند آب نبات بنظر می آید .

Gangā (۱)

(۲) تصور میشود که مشرق عروس و ماه داماد است . از علت جدائی شوهر
مشرق موی خود را شانه نمیزند ، اما چون وقت طلوع ماه نزدیک میشود مشرق بآرایش
خود میردازد .

(۳) بر طبق گفته 'شاستر' (Shāstra) سه نژاد عالی شمرده میشود : 'براهمن' ،
(Brahmana) ، 'چتری' ، (Kshatriya) و 'ویش' ، (Vaisha) ، و آنان را دویج
میگویند یعنی دوبار بدنمایی آیند . تولد اول ایشان از مادر است ، اما تولد دوم وقتی است
که زنار بر ایشان بسته میشود که در هندی 'جنیو' (Janeū) میگویند .

شاه — (تبسم میکند) شکم پرست همواره خوردنیها را
 بنظرمی آورد (دست بسینه خم میشود) ای شاه
 محترم شب! پیش تو خم میشوم. تو در آفتاب
 داخل میشوی تابندگان نیک مراسم دینی را انجام
 دهند؛ تو خدایان و ارواح نیکان را بآب حیات
 سیراب میکنی؛ تو تاریکی شب را دور میکنی؛ و رونق
 جغه^۱ «شیوا»^۲ را بالا برده‌ای. (برمیخیزد)

دلک — پدر بزرگ سرکار از زبان «براهمن» دستور میدهند
 که اعلیحضرت بنشینند تا من هم استراحت کنم.
 شاه — (بلی میگوید و می‌نشیند و ملاتزمین را می‌بیند)
 حال که ماه میدرخشد بروشنی مشعل چه حاجت
 است؟ شما هم استراحت کنید.

ملاتزمین — هرچه سرکار دستور بفرمائید.

(۱) میفهماند که قران آفتاب و ماه شده، و بنابر این بطرز شاعرانه میسراید که
 ماه در آفتاب داخل شده است.

(۲) وقتی که «شیوا» (Shiva) زهر هلاهل نوشید بدن وی سوخت؛ و برای رفع
 حرارت تدابیری اندیشید و یکی از آنها این بوده که ماه را بریشانی خود گذاشت.

(۳) دلک از نثراد براهمنان است.

شاه — (ماه را می بیند) ای دوست، ملکه پس از مدتی می آید. اکنون در این خلوت داستانم را بتو می گویم

دلّک — این نکته بر من معلوم است؛ اما چون «اروشی» هم در دام عشق افتاده، در سایه امید میتوان زیست.

شاه — کاملاً درست است، اما درد دلم رو باز دیاد گذارده.

همانطور که جریان رود با برخورد بـصخره های عظیم بـصدها نهر تقسیم میشود، عشق هم هر قدر با حسرت و هجر بیشتر توأم میشود فزونی میگیرد.

دلّک — اینطور بنظر میرسد که درد و هجران سرکار را زیاتر نموده و گمان میرود که وصل محبوب دور نیست.

شاه — (نشان میدهد که تفال زده است) دست راست من با پرش غیر عادیش و سخنان تسلیت بخش شما مرا دلداری می دهند.

دلّک — مسلم است که حرفهای «براهمن» همواره صحیح میباشد.
(شاه با اطمینان خاطر می نشیند)

(پس از آن «اروشی» در لباس «ایساریکا»^۱ با «چترلیکا» در آسمان پریده دیده میشود.)

(۱) Abhisārikā زنی را میگویند که برای دیدن آشنای خود بمقامی موعود برود؛ و در این صورت لباس وی ساده و خودش از زیور خالی میباشد.

اروشی — «چترلیکا، ی عزیزم دربارهٔ این جامه و زیور
جزئی و نقاب نیلی رنگ چه قضاوت میکنید؟

چترلیکا — ایکاش بجای «پروروس» بودم، چون نمیتوانم آنطور
که باید و شاید زبان بتوصیف گشایم.

اروشی — ای دوست، خود دستور عشق است که میگوید مرا
بمجبوبم برسانید.

چترلیکا — چرا، مادر خود قصر محبوب هستیم که مانند قلعه
«کیلاش»^۱ بنظر میرسد.

اروشی — خوب، پس از قوهٔ خود استمداد کنید که محبوب
من کجا است و چه میکند؟^۲

چترلیکا — (قدری فکر میکنند و باخود صحبت میکند) خوب،
پس من با وی قدری شوخی میکنم. (با صدا)
عزیزم، او خیلی زیبا و دلگشا نشسته، مثل اینکه
از وصل محبوب خویش لذت میبرد.

(«اروشی، اظهار غم میکند»)

چترلیکا — چه قدر کوتاه فکرید؟ از وصال محبوب چه میفهمید؟

Kailāsha (۱)

(۲) مثل اینکه از نفرین «دبرت» قوهٔ فوق العادهٔ «اروشی» سلب شده است.

اروشی — (آه سرد میکشد) عشق است و هزار بدگمانی.

چترلیکا — ببینید، شاه خردمند با دوستش بر بام نشسته

است؛ پس بیائید، آنجا برویم.

(هر دو میروند)

شاه — دوست، هرچه شب طولانی تر میشود بر درد دلم

اضافه میشود.

اروشی — از این حرفهای مبهم دلم میارزد؛ پس جادارد

تا وقتی که ما اطمینان نداریم رازهای نهفته را

پنهان گوش بدهیم.

چترلیکا — هرچه دلتان میخواهد.

دلّک — عزیزم، از شعاع تابناک ماه لذت ببرید که آبیات

دارد.

شاه — درد عشق ازین چیزها از بین نمیرود. گلهای تازه

و شکفته یا نور شفاف ماه یا جسم زیبا یا گلو بند

مروارید، اینها قادر نیستند درد عشق را از میان

ببرند. فقط آن بانوی آسمانی میتواند یا.

اروشی — آن دیگر کیست؟

شاه — یا در عالم تنهائی یاد او ممکن است سبب تسلیت
خاطر شود.

اروشی — هان ای دل غافل، اکنون میفهمم که نتیجه
علاقه مندی بوی و ترك خویش چیست؟

دلّك — درست فرمودید. من هم اگر «شکرینی» و انبه
لذیذ نیابم از یاد آوری آنها لذت میبرم.

شاه — ولی شما این چیزها را بدست می آورید.

دلّك — اعلی حضرت هم زود بمقصد میرسند.

شاه — دل من هم همینطور میگوید.

چترلیکا — شما که اطمینان ندارید گوش بدهید.

دلّك — چه شد؟

شاه — فقط همین شانه ام که در اثر تکان ارابه به بدن

وی برخورد کرد خجسته میباشد. اعضاء دیگر

جز بارسنگینی بر زمین نیست.

چترلیکا — جانم، اکنون چرا در این باره تأمل میکنید؟

اروشی — (بزودی نزدیک میشود) عزیزم، من در خدمت شاهنشاه هستم و هنوز ایشان اظهار لطفی نمیکند.

چترلیکا — (تبسم میکنند) خیلی عجله می کنید. هنوز طلسم چشم بندی را از خود دور نکرده اید.

(از عقب پرده)

از اینطرف، علیا حضرت، از اینطرف.

(همه می شنوند و «اروشی» با دوستش مایوس میشود)

دلقلک — سرکار، دیدید؟ ملکه می آیند؛ پس زبان خود را نگاه دارید.

شاه — شما هم احساسات خود را بروز ندهید.

اروشی — جانم، پس اکنون چه باید کرد؟

چترلیکا — چرا می ترسی؟ ما که از نظرنهان هستیم. از لباس سفید پیدا است که وی نذری کرده است و بزودی ازینجا میرود.

(ملکه با کتیزکان و وسائل عبادت داخل میشود)

ملكه - (ماه را مى بيند) اى دختر ك نپونيك، مثل اين است
كه از وصل «روهينى»^۱ ماه بنظر زيباتر ميرسد.

نپونيك - شاه هم نزد ملكه همينطور زيبا تر مياشند (مى پيچد)
دلقك - (مى بيند) سركار، امروز ملكه بنظرم خيلي زيبا
ميرسد. نميدانم آيا بخاطر اينست كه مرا شيرينى
ميدهند يا براى اينست كه ميخواهند بى اعتنائى
خود را باعليحضرت جبران كنند.

شاه - (تبسم ميكند) شايد بهردو علت؛ اما من علت
آخر را بيشتر نزديك يقين ميدانم، زيرا لباس
سفيد پوشيده و بزبورهاي جزئى اكتفا کرده بر
گيسوانش گياه «دوروا»^۲ بسته است؛ و اين
ميرساند كه وى به بهانه نذر از خشم و تكبر خالى
شده است.

ملكه - (نزديك ميشود) پيروز باد شاهنشاه ما!

دلقك - قدوم عليا حضرت مبارك باشد.

Rohini (۱)

(۲) گياه Dūrva پيش هندوان متبرك است، و «گپتي» (Ganapati) آنرا

دوسى داشت.

شاه — ملکه، خوش آمدید. (بازویش را بدست گرفته
او را بجایگاه خود میبرد)

اروشی — عزیزم، آن لایق خطاب ملکه است، زیرا در
حسن و زیبائی از «شچی»^۱ بهیچوجه کمتر نیست.

چترلیکا — شاد باشید که بدون رشك صحبت میکنید.

ملکه — میخوام با كمك اعلیحضرت نذری را انجام دهم؛
پس برای یکدقیقه زحمت مرا خواهید بخشید.

شاه — چه میفرمائید؟ در حقیقت نه تنها هیچ گونه
زحمتی نیست، بلکه لطف است.

دلقلك — ايكاش اینگونه زحمتها بیشتر باشد که ما هر بار
پیشکشی و سوغات بگیریم.

شاه — اسم نذر ملکه چیست؟

(ملکه «نپونیکا» را میبیند)

نپونیکا — سرکار، اینرا جلب رضایت محبوب^۲ میگویند.

(۱) Shachi، زوجۀ «ایندر».

Priyānuprasādana (۲)

شاه — (ملکه رامی بیند) اگر همینطور است، پس ای ملکه
 خجسته، چرا باین نذر بدن خود را که همچون نیلوفر
 آبی نازك است زحمت میدهید؟ برای چه این بنده
 خود را تسکین میدهید؟ کسیکه خودش طالب
 لطف شما است.

اروشی — شاهنشاه از ملکه خیلی احترام میکنند.

چترلیکا — خیلی ساده لوح هستی، وقتیکه مردمان زنی دیگر
 را دوست بدارند بزنان خود بیشتر فروتن میشوند.

ملکه — (تبسم میکنند) راستی، این اثر همین نذر است که
 اعلیحضرت اینگونه سخن میگویند.

دلقك — عزیزم، حوصله داشته باشید و نباید از این حرفهای
 فرخنده جلوگیری کنید.

ملکه — کنیزکان من، اسباب عبادت مرا بیاورید. میخواهم
 شعاعهای ماه را که بر این قصر بلورین می افتد
 پرستش کنم.

کنیزك — هرچه علیاحضرت دستور بفرمایند. صندل و گل
 وغیره حاضر است.

(۱) دلقك فکر میکند که اگر نذر وفانشد شیرینی از دستش خواهد رفت.

- ملکه — (شعاع ماه را با صندل و گل و غیره پرستش میکند)
 کنیزکان من، این شیرینی ها حق «مانوک» محترم است.
 کنیزك — هر چه علیا حضرت دستور بفرمایند. «مانوک» محترم
 بفرماید.
 دلچك — (بشقاب شیرینی میگیرد) علیا حضرت ملکه کامران
 باشند و روزه ایشان قبول درگاه خداوند.
 ملکه — شاهنشاه، اینطرف بفرماید.
 شاه — حاضرم.
 ملکه — (شاه را پرستش میکند و دست بسینه خم میشود)
 پیش قران «روهینی» و ماه خداوند خود را راضی
 میکنم، و پیمان می بندم که اگر زنی مورد عشق و
 توجه خداوند من یا طالب وصل او باشد من
 همواره او را دوست خواهم داشت.
 اروشی — مقصودش را درك نمیکنم، اما حرفهایش دلم را
 تسکین میدهد.
 چترلیکا — عزیزم، وصال محبوب بزودی خواهد رسید، زیرا
 این بانوی نجیب و باوفا بآن رضایت میدهد.

دلّک — (جدا از دیگران) وقتی که ماهی از دست میرود
 ماهی گیر میگوید: «یک عمل خیر کرده ام، (باصدا)
 خانم، آیا اعلیحضرت را اینقدر دوست دارید؟

ملکه — ای کوته فکر، من خوشنودی شاهنشاه را طالبم
 و خوشی خود را بر ایشان ایثار میکنم. اکنون
 می توانید قضاوت کنید که اعلیحضرت را دوست
 دارم یا نه.

شاه — در قدرت شما است که مرا بدیگری بسپارید یا بنده
 خود سازید؛ ولی ای بانوی دوست داشتنی، در حق
 من اشتباه نکنید.

ملکه — هرچه باشید، من که نذر رضایت شوهر را پایان
 رسانیده ام. کنیزکان بیائید. (ملکه میرود)

شاه — جانم، اگر اکنون میروید من حقیقهٔ ناراحت میشوم.

ملکه — شاه نجیب من، هیچوقت نذر مقدس را نشکسته ام
 (با کنیزکان میرود)

اروشی — عزیزم، شاه خردمند زنش را دوست میدارد، و
 هنوز در دام عشقش گرفتارم.

چترلیکا — ولی چرا مایوس و ناامید گشته دست از کوشش
میکشید ؟

شاه — (در جای خود می نشیند) عزیزم، مثل اینکه هنوز
ملکه دور نرفته است .

دلقلک — هر چه میخواهید بدون تأمل بفرمائید . همانطور
که پزشک مایوس شده مریض را ترك میکند،
علیاحضرت ملکه هم از عالیجناب دست میکشند .
شاه — کاش «اروشی» .

اروشی — امروز شاد کام باشید .

شاه — محبوه من اگر در نظرم جلوه نمیکند، لا اقل صدای
دل نشین و شیرین خلخالش را باید شنید ؛ یا از
عقب آمده بادستهای نیلوفرینش چشمم را بگیرد ؛
یا باین قصر بیاید و بر هر قدم از خوف تأمل
کند و دوست زیرکش جبر ویرا باینجا برساند .
اروشی — عزیزم، شاه را بآرزویش میرسانم (عقب شاه رفته
چشمانش را میگیرد)

(«چترلیکا، بدلقك اشاره میکند)

شاه — (ابرار مینماید که تماس با «اروشی» را حس میکنند)
 عزیزم، این همان بانوی زیبا است که از زانوی
 «ناراین» مقدس بوجود آمده است.

دلقلک — چطور میدانید؟

شاه — این چه اشکالی دارد؟ هیچ بانوی دیگر نمیتواند
 با تماس دستش بمن لذت دهد. گل مهتاب^۲ فقط از
 شعاع ماه شکفته میشود.

اروشی — (دستش را بلند کرده برمیخیزد و کمی نزدیک میشود)
 پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — بانوی زیبا، خوش آمدید. (او را در پهلوی خود
 می نشاند)

چترلیکا — توقع دارم دوستم اکنون خوشنود گردد.

شاه — راستی، که اکنون مردی خوشبخت هستم.

اروشی — عزیزم، ملکه شاهنشاه را بمن تحویل فرموده‌اند؛
 و سپس مثل اینکه دوست شاه باشد پهلوی وی
 می نشینم. گمان میکنم مرا ناخوانده فکر نمیکنید.

دلّک — آیا از غروب آفتاب همین جاهستید ؟

شاه — (اروشی را می بیند) اکنون ، که ملکه مرا بشما اعطاء کرده است ، حق دارید که بامن تماس بگیرید ؛ اما که گفت دلم را بر بایید ؟

چترلیکا — پس از اختتام فصل بهار لازم است که من در خدمت آفتاب مقدس بمانم ؛ و بنا براین میروم ، اما خواهش میکنم طوری رفتار کنید که دوست عزیزم آرزوی بهشت را فراموش کند .

دلّک — بهشت قابلیت ندارد که یاد آوری بشود . در آنجا نه میخورند و نه مینوشند ، و حتی مثل ماهیان چشم بهم نمیزنند^۱ .

شاه — ای بانوی فرخنده ، بهشت از لذات سرمدی معمور میباشد . که میتواند لذات آنرا فراموش کند ؟ اما « پروروس » فقط بنده دوست شما خواهد ماند .

چترلیکا — از عالیجناب تشکر میکنم . اروشی عزیزم ، قدری حوصله داشته باش . بامن خدا حافظی کن .

(۱) خیال میرود که در بهشت میجوف مژگان را بهم نمیزنند .

اروشی — (چترلیکا را بغل میکند) جانم ، امیدوارم مرا فراموش
نکنید .

چترلیکا (تبسم میکند) این را من باید بگویم ، زیرا شما
بدوستم رسیده اید . (شاه را سلام کرده میرود)
دلقلک — بر رسیدن بآرزویتان تبریک میگویم .

شاه — درست است که آرزو و شادمانیم بمنتهای کمال رسید .
بینید ، من از این که چتر شاهانه جهان فقط بر
سر من سایه می افکند و فرمان من برتر از جغه
هر پادشاهی است خود را باندازه وصال این پری
خوشبخت نمیدانم .

اروشی — نمیدانم چطور احساسات خود را ابراز نمایم ؟
شاه — (دست او را میگیرد) متحیرم که بارسیدن بآرزوها
اثرات مخالف بوجود می آید . اکنون همان شعاع ماه
تنم را تازه میکند و شراره های عشق برآیم
دلپذیر میشود . ای بانوی زیبا ، اکنون از وصل
تان همه چیزهای زننده و نا مطبوع دلپذیر و سازگار
گردیده است .

اروشی — میدانم که با درنگ خویش اعلیحضرت را
رنجانده ام .

شاه — نه خیر، لذت مسرتی که پس از غصه و رنج بکسی
میرسد دلچسپ و خوشتر است. مسافری که از تپش
آفتاب خسته میگردد از سایه درخت خیلی لذت میبرد.

دلّقک — عزیزم، امشب از شعاع زیبای ماه بحد کافی لذت
برده اید. اکنون استراحت بفرمائید.

شاه — خوب، پس دوست خود را راهنمایی کنید.

دلّقک — علیا حضرت، از اینطرف بفرمایند. (می پیچند)

شاه — جانم، آرزویم اکنون این است.

اروشی — یعنی چه؟

شاه — جانم، پیش از این در آرزوی وصال شبهای
من خیلی طولانی بود. خیلی خوشبخت میشوم اگر
پس از وصال هم همین طور گردد.

(همه میروند)

(پرده سوم پایان میرسد)

پرده چهارم

(جنگل «اکلوش»^۱ که در دامن «گندمادن»^۲ است)

(«چترلیکا» و «سهجنیا» وارد میشوند)

سهجنیا — («چترلیکا» را میبیند) عزیزم، چهره تان که مثل
نیلوفر آبی پومرده است درد دل تان را ابراز
مینماید. علت این درد را بگوئید. ممکن است من هم
در آن شریک باشم.

چترلیکا — جانم، من بنوبت خود در خدمت آفتاب بودم، اما
دلم برای «اروشی» تنگ شده بود.

سهجنیا — محبت تان را خوب میدانم، اما دیگر چه شد؟
چترلیکا — پس برای دریافتن احوالش اندیشه کردم و بلائی
درک کردم.

سهجنیا — (نگران میشود) بالاخره چه شد؟

چترلیکا — مثل اینکه «اروشی» عاشق خود را برای تفریح به

جنگل «گندمادن» برد و شاه کارهای سلطنتی را
بوزرا تحویل داد.

سهجنیا — راستی، در يك همچو مکانی میتوان خوشی و شادمانی
را دریافت. دیگر چه شد؟

چترلیکا — ولی در آنجا «اروشی» خشم گرفت، زیرا شاه
خردمند بر «اودیوتی»^۱ دختر «ودیادر»^۲ چشم
دوخت، که برکنار رود «گنگا» بازی میکرد و از
ریگ تپه های کوچک میساخت.

سهجنیا — این ممکن است، زیرا عشق قوی هیچ تحملی نمیکند.
دیگر چیست؟

چترلیکا — سپس عذرهای شوهرش رازنه پذیرفته و باسری
که از نفرین مربی گیج خورده در جنگل «کار»^۳

Udayavatī (۱)

Vidyādhara (۲)، یکی از خدایان.

(۳) Kumāra که اسم اصلی وی Kārttikeya بوده پسر دشیوا (Shiva) است.
عفت و عصمتش بعدی رسیده بوده که از زنان نفرت میکرد، و بنا بر این ورود
بجاهانی که بوی منسوب است و برای پرستش اختصاص دارد برای زنان ممنوع میباشد.

داخل شد، که ورود بآن برای بانوان ممنوع است،
و فی الفور شکش عوض شد و بصورت عشقه
در آمد.

سهجنیا — تقدیر همه کار میکنند. افسوس! که همچو عشق
دفعه باین مصیبت تبدیل شد؛ اما شاه خرد مند
چطور است؟

چترلیکا — اوشب و روز در همان جنگل بدنبال محبوب است.
بعلاوه از این ابرها، که حتی شاد کامان را رنجور
میکند، بیشتر بدبخت میشود.

سهجنیا — عزیزم، همچو شکلهای زیبا خیلی درد نمیکشند.
حتما بزودی با لطف کسی وسائلی پیدا میشود که
آنان دوباره بوصل یکدیگر برسند. دیگر برویم
انتظار الهه آفتاب را کشیم که عنقریب طلوع
خواهد کرد.

(قسمت اول پرده پایان میرسد)

(شاه در لباسی دیوانگان وارد میشود)

شاه —

ای دیوشیر، محبوب مرا کجا میبری؟ آه! او برقله
 کوه رسیده و مرا بتیر میزند. نه خیر، این دیو
 مسلح و شریر نیست بلکه ابر تازه‌ای است که
 میخواهد بیارد. این کمان کشیده نیست، بلکه قوس
 قزح است؛ و این شلیک تیر نیست، بلکه باران
 سیل آسا است؛ و این «اروشی» نیست، بلکه برق
 است که در تازیکی میجهد، مثل خط زر که
 بر سنگ باشد. (بدقت اندیشه میکند) بالاخره آن
 بانوی زیبایی که چون شراب مستی بخش بوده کجا
 رفته است؟ مثل اینکه از خشم خود را از چشم
 من پنهان کرده است. امانه، او که نمیتواند تا این
 حد خشمگین باشد. آیا با آسمان پرواز کرده؟ این
 هم نمیشود، زیرا دلش همواره با محبت من تازه تر
 میگردد، و حتی دشمنان خدایان نمی توانند او را از
 من جدا کنند. هنوز از نظرم مخفی است. بختم
 چه میکند؟ (بهر طرف مینگردد و آه سرد میکشد)
 افسوس! اگر بخت از کسی برگشت، همه بلاها بر
 او نازل میشود، زیرا از یکطرف یکدفعه باین فراق

تحمل ناپذیر برمیخورم و از طرف دیگر از ابرهای تازه شدت گرما ختم شده و فصل بهار خیلی مطبوع شده است. (تبسم میکند) خوب، دردم را برای چه فراموش میکنم؟ میگویند که شاه بروقت حکومت میکند؛ پس باید فرمان دهم که باران بایستد. اما نه، این درست نیست، زیرا اکنون باران است که از من احترام شاهانه میکند. ابرهای زیبا، که نور زرین برقهای ترس آور آنها را روشن میکند، چتر شاهانه من هستند. درختهای «نیچلا» از شکوفه‌های سبز خود روح دیگری بمن میدهند؛ طاووسها که در پایان تابستان بیشتر غوغا میکنند رامشگران من هستند؛ و کوهها که ابرها را پائین می‌آورند تاجرانی هستند که بمن کالاهای گوناگون تقدیم میکنند. اما اینقدر ستایش چه فائده دارد؟ من اول در جستجوی محبوبم در این جنگل گردش میکنم. (می‌بیند) افسوس، اینجا چیزی است که درد مرا اضافه میکند. در اینجا گل‌های سرخ،

که از قطره های شبنم پر شده است، چشمانش را
 بخاطر می آورد که از خشم ملو از اشک بودند.
 آه، چگونه بدانم که محبوب عزیزم از کدام راه
 رفته است؟ اگر آن بانوی لطیف با پایش زمین این
 جنگل را که ریگش از باران تر شده لمس کرده
 باشد، نقش پایش حتماً سنگها را خنثی رنگ
 کرده بود. (اینطرف و آنطرف می رود و خوشحال
 میشود) بالاخره نشان راهی را که آن بانوی
 خشمگین طی کرده است دریافته ام.

آه، این سینه بند زیبای اوست و از قطره
 های اشک که سرخی لبان لعلش داشته رنگین شده و
 در لغزش و لرزش از خشم و عصبانیت از دست وی
 افتاده است. (بدقت مینگرد) آه، این که سبزه تازه ای
 است که بر آن حشرات «اندرگوپا»^۱ میخیزند؛ پس در
 همچو جنگلی تنها چگونه محبوب خود را بیابم؟
 (می بیند) آه! در اینجا در زمین سنگلاخی که پس
 از باران از آن بخار متصاعد میشود طاووسی بر

سنگ نشسته است و با گردن گسترده و جغه ای
که از وزیدن باد حرکت میکند ابرها را می بیند.
(بطاؤس نزدیک میشود) خوب است از او بپرسم.

ای طاؤس که با گردن نیلی و چشمان سفید
زیبایت سحر میکنی، آیا در این جنگل محبوب مرا که
دارای گردن بلوری و چشمان مست و مخمور میباشد
دیده ای؟ زیبائیش در خوردیدن تست. چرا بمن
جوابی نمی دهد؟ او فقط میرقصد. علت این
شادمانی چیست؟ (اندیشه میکنند) بلی، فهمیدم. از
غیبت محبوب فریبنده من بحال یافته است که پره ای
انبوه و زیبایش را که از نسیم بر آشفته شده جلوه
دهد. اگر کیسوان موج و زیبای محبوب دلفر بیم
اینجا بود و در مقابل چشمان این پرنده وحشی
طره های دلکش وی در دست نسیم بازی میکرد،
این حیوان چه حالی داشت؟ بهر جهت من با
کسی که از دردهای دیگران لذت میبرد کاری
ندارم. (اینطرف و آنطرف میرود) ببینید، فاخته
بر شاخ یاسمن قرار گرفته و از اختتام خزان چه
شور و جوشی برانگیخته است؟ راستی، بین

پرنده‌ها این از همه با هوش تر است؛ پس از او
 میپرسم. ای طایر زیبا، عاشقان ترا پیک محبت
 میخوانند و در شکستن تکبر هیچ وقت خطا نمیکنی.
 پس ای سراینده شیرین، یا آن محبوب را بمن
 برسان یا مرا نزد آن بانوی زیبا ببر. چه فرمودید؟
 آیا می پرسید: «اگر او اینقدر علاقه داشته،
 پس چرا شما را ترك کرده و رفته است؟» پس
 گوش بدهید. او خشم گرفت و رفت، در صورتیکه
 یاد ندارم که هیچگاه نا راحتش کرده باشم. راستی،
 زنان طوری بر عشاق خود حکومت میکنند که
 بیجهت از دوستان ناراض میگردند. اکنون چه
 باید کرد؟ او که حرف نمیزند و سرگرم کار
 خویشان است. اندوه دیگران هرچه بیشتر پرسوز
 و گداز باشد سرد تردیده میشود. این پرنده
 بدمست به تقاضای این بدبخت توجه نکرده برای
 چشیدن میوه‌های شیرین که عنقریب خواهد رسید

(۱) شعرای هندی فکر میکنند که اگر بین عاشق و معشوق نزاعی در افتد، از صدای

پرنده مخصوصی دوباره بام آشتی میکنند. در هند این پرنده را «کویل» (Koel) میگویند

حرکت میکند ، مثل اینکه برای بوسیدن لبهای معشوق می‌رود . حال این است ؛ هنوز از دیدنش خوشحالم ، زیرا او مثل محبوب من صدای دلنشین دارد . (گرددش میکند و گوش میدهد) آه ، از دست راست من صدای خلخال می‌آید ، مثل اینکه محبوب من حرکت میکنند ؛ پس آنطرف می‌روم . (می‌پیچد) آه ! افسوس ! این نغمه خلخال نیست ، بلکه صدای غوهای برازنده است که ابرهای تاریک رادیده برای دریاچه «مانس»^۱ مشتاق می‌گردند . خوب ، پیش از اینکه این پرنده ها بدریاچه بروند درباره محبوب خود پرسم . (نزدیک میشود) ای پادشاه پرنده ها ! بعداً نیز میتوانی بدریاچه برسی . لحظه‌ای ساقه نیلوفر آبی را که آذوقه تست رها کن . اول مرا از درد برهان و از محبوب خبر ده . پیش نیکن آسوده کردن دلی بیش از هر چیز اهمیت

(۱) Mānasa یا «برما» (Brahmā) نام دریاچه‌ای است که آنطرف کوه

«هیمالیا» بر کوه «کیلاش» (Kailāsha) برپا است و خیال می‌رود که پرندگان دریائی هر سال از آن طرف می‌آیند .

دارد. اما او چنان نگاه میکند که گویا در اشتیاق دریاچه «مانس» ویرا فراموش کرده است.

ای غوی زیبا! اگر محبوب کجای ابرویم را در کنار دریاچه ندیده‌ای، پس چگونه خوش خرامیش را ربوده‌ای؟ ای غوی زیبا، اکنون که خوش خرامی محبوبم را ربودی لااقل خودش را بمن باز رسان. هیچ میدانی که اگر بخشی از مال مسروقه نزد کسی یافت شود او را هم مسئول عمل دزدی می‌شناسند. (تبسم میکند) ببینید، این پرنده از ترس پرواز میکند، چون میداند که من پادشاه و دشمن دزدان هستم (گردش میکند) ببینید. در اینجا «چکرواک»^۱ باجفتش نشسته است. خوب است، از او پیرسم. ای «چکرواک» زیبا، این شاه دلیر که در هجر محبوبه هزاران آرزو در سر دارد از تو سوالی میکند. آیا از من میپرسد: «تو کیستی»؟ این چطور ممکن است؟ راستی، او مرا نمی‌شناسد. شخصی را نمیداند که

ماه و خورشید نیاگان وی هستند و «اروشی»
 و زمین هر دو خداوندیش را پذیرفته اند. عجب،
 او که صحبت نمیکند! خوب، او را سرزنش میکنم.
 وقتی که جفت در دریاچه زیر برگهای نیلوفر آبی
 مخفی میشود، خیال میکنی که خیلی دور شده ای
 و در این درد شیون میکنی. تا این حد از فراقش
 میترسی؛ پس چرا از محبوب خبری بمن مهجور
 نمی‌رسانی؟ راستی، بختم در همه امور خفته است.
 اکنون جای دیگری میروم. (پس از يك قدم می
 ایستد) هنوز نباید رفت. این نیلوفر آبی که در برگش
 زنبور ها زمزمه میکنند خیلی جالب است، زیرا
 شبیه چهره محبوب من است؛ و وزوز زنبور چون
 صوت دلربائی است که وقت بوسیدن لبانش از
 دهانش خارج میشد. خوب، از این زنبور میپرسم
 تاپس از رفتن برگزیده تأسفی نخورم.

ای زنبور، آیا از آن محبوب فرینده چشم
 خبری نداری؟ (تفکر میکند) مثل اینکه آن بانوی
 زیبا را هیچ ندیده ای. اگر بوی خوشش بمشامت
 رسیده بود، این نیلوفر آبی را دوست نمیداشتی.

پس اکنون میروم (می پیچد و می بیند) ببینید،
این فیل بزرگ با ماده اش خرطوم برشاخ درخت
گذاشته می ایستد. آیا درباره محبوب از او بمن
خبری خواهد رسید، اما نباید عجله کرد. اول
از شاخه ها لذت ببرد که تازه جوانه زده و همچون
شراب شیرۀ معطر دارد و فیل ماده برایش در
خرطوم خود آورده است. (قدری انتظار میکشد)
از غذا که فارغ شده. خوب، پس میپرسم.

ای شاه فیلان مست، آیا هیچ آن بانوی جوان
را، که ملایکۀ دختران زیبا و زلفش از گلهای سنبل
آراسته است، دیده ای؟ (مسرور میشود) من از
این نعرۀ شیرین و سنگین تسکین می یابم، زیرا
این میرساند که تو محبوبة مرا دیده ای. اگر مرا
شاه شاهان میگویند، تو هم خداوند فیلان هستی.
غرش تو پهنای و مسلسل است و در دستگیری از
افراد مبتلا هم یگانه زمانی. «اروشی» برایم
عزیز ترین زنان است، هما نظور که از بین گله
این فیل ماده برای تو گرامی تر از همه میباشد.

در همه چیز بمن شباهت کامل داری؛ ولی کاش تو
 با درد هجر محبوب هیچ آشنا نشوی. همواره راحت
 باش. اکنون باید بروم (باین طرف و آنطرف
 نگاه میکند) اها! اینکه کوه زیبای «سوریکندر»
 و محل مخصوص پریان است. ممکن است محبوبه
 من هم در اینجا باشد. (می پیچد و می بیند)
 افسوس، از بسیاری و عظمت عصیان من حتی ابر
 از برق محروم شده است؛ اما من قبل از پرسیدن
 از کوه بر نخواهم گشت.

ای کوه دامنه دار، آیا آن بانو که پستانهانی
 چسبیده و زیبا و زانوی بلوری قشنگ دارد هیچگاه
 باین جنگل که منزل عشق است گذر افکنده است؟
 چرا جواب نمیدهد؟ ممکن است بواسطه دوری
 بگوشش نرسد؛ پس نزدیک میشوم و میپرسم.
 (بطرف کوه حرکت میکند) ای شاه کوهها، آیا آن
 بانویی را که سراپا زیبا است و من بفراق او مبتلایم
 دیده‌ای؟ (بخوشی گوش میدهد) خوب، او که

حرفهایم را تکرار میکنند و میگویند که دیده است .
 خدا کند گوشهای تو از این هم بهتر بشنود ؛ پس
 دوست من کجا است ؟ (همان حرفها را از پشت صحنه
 میشوند) افسوس ! اینکه صدای من است که از
 برخورد با صخره ها منعکس میشود . (ابراز نا امیدی
 مینماید) من که خسته شدم . اکنون برکنار این
 رود نشسته از نسیم بهار که موجب موجهای زیبای
 آنست لذت میبرم . اگرچه بواسطه بارانی که تازه
 باریده است کشف شده ، هنوز قلباً از دیدنش
 مسرور میگردم . گوئی این رود بخشم آمده است
 و موجها و کفهای سفید خود را بهر سو کج کرده
 میگرد و در دل صخره ها می پیچد . پرندگان زیبا مثل
 طوق سفید همواره بر فراز کفها و موجهای غران
 باشتاب پرواز میکنند . شاید همان بانوی خشمگین
 بشکل این رود زیبا در آمده و خطاهای مرا یاد
 کرده و میلغزد . خوب است ، از او بپرسم (دستها
 را بسوی رود دراز میکنند) ای بانوی سنگدل ، چه
 تقصیر دیده ای که از عاشق با وفا و شیرین زبان
 خود روی گردانیده ای ؟ یا اینکه این اصلاً رود

است، زیرا «اروشی» هیچگاه «پروروس» را رها کرده بدریا نخواهدرفت. قسمت من جز یاس و حرمان نیست. اکنون همانجا میروم که در آنجا محبوبة زیبا و سحر خود را گم کرده ام. (می پیچد و می بیند) هان ای شادی! پیداش کردم. ببینید، این درخت گل اشرفی است که از گلش، که خاتمه تابستان را خبر میدهد و از نمو ناقص ریشه اش نا هموار بنظر میرسد، محبوب من زلف خود را آراسته بود. (گردش میکنند و درخت گل اشرفی را می بیند)

ای درخت زیبا، آیا تو میدانی که محبوب موی میان من کجا رفته است؟ (می بیند که شاخ و برگ گل اشرفی از جریان باد باین سو و آن سو متمایل میشود) چرا سر خود را تکان میدهی؟ اگر از پایش لبکد نخوردی^۲ چگونه همچو گلهای زیبائی یافتی که برگبرگهای آن زنبورهای عسل گرد آمده اند.

(۱) Kadamba، پس از اختتام تابستان گل این درخت شگفته میشود.

(۲) در زمان قدیم فکر میکردند که اگر بانویی زیبا درخت (Kadamba) را لبکد نزد این گل و میوه نمیدهد.

(بدقت مینگرد و جلو میرود) اکنون از این گوزن میپرسم، ممکن است درباره دوستم چیزی بگوید. این گوزن رنگا رنگ طوری ست که گویا الهه بهار بتماشای جنگل آمده است. افسوس، مثل اینکه او با بی اعتنائی بطرف دیگر نگاه میکند. جفت گوزن نیز میآید و بره شیرخوارش او را از حرکت باز میدارد، و گوزن با گردن خمیده جفتش را بدقت مینگرد.

ای سردار گوزنها، آیا محبوه مرا در جنگل دیده‌ای؟ نشانیهای او را بتو میگویم، گوش‌ده. همانطور که جفت باچشمان بزرگ خود نگاه میکند، او هم بزیبائی سحر انگیزی می‌بیند. بدبختانه او هم رو بجفتش گرداند و بحرفهایم هیچ توجهی نکرد! باید همینطور باشد، زیرا مرد بدبخت همواره تحقیر میشود! از اینجا میروم. (می‌پیچد و می‌بیند) عجب، در این غار چیزی قرمز بچشم میخورد. این گوشت گوزن نیست که شیری او را کشته باشد، چون دورش درخشان است. ممکن است شعله آتش باشد، اما همین حالا باران آمده است.

(بدقت مینگرد) اها! این گوهریست که سرخی
گل «اشوکا» دارد و خورشید برای در آغوش کشیدنش
دستمای خود را دراز میکند. اینکه قلبم را میرباید.
خوب، این را میگیرم؛ اما افسوس، آن محبوبه که
موهای مواجش از گل خوشبو تر و در خور چنین
گوهری بود از من روی گردانیده است. پس این را
از اشک کثیف نباید کرد.

(از پشت پرده صدای آید)

«بچه این را بگیر، این را ببر. این گوهر وصال است و از رنگی
که پای دختر کوه ریخته میشود درست شده است، و همراه
هر عاشقی که باشد بمعشوق میرسد.»

شاه — (گوش میدهد) این کیست که مرا راهنمایی میکند؟
(مینگرد) بلی مثل این که خردمندی بشکل گوزن
درآمده و دلش برای من سوخته است. سرکار

(۱) Sangamaniya

(۲) میگویند و تیکه «گوری» (Gauri) پایش را میپوشد رنگ سرخ از پایش ریخته
در غاری جمع میشود و اهل میگردد.

محترم، از نصایح شما بمنون هستم (گوهر را میگیرد)
 ای گوهر وصال! اگر تو آن محبوبه موی میان را
 که در فراقش گرفتار گشته ام بمن باز رسانی من
 ترا جعته خود میسازم، چنانکه «شیوا» ماه را جعته
 خود قرار داده است. (می پیچد و می بیند) آه!
 نمیدانم برای چه از دیدن این عشقه ضربان قلبم
 شدید تر میشود؟ گرچه این گیاه گل هم ندارد،
 مثل اینکه او مرا بمطلویم میرساند و دلم را مسرور
 میسازد. این عشقه نازک که از آب باران ترشده،
 گویا لب زیرین محبوب نازنین من از قطره های
 اشک شسته شده است؛ و بواسطه پایان فصل از
 گل خالی شده، مثل اینکه محبوبی از زیور عاری
 باشد. زنبورهای پرصدا محروم مانده طوری
 ساکت شده اند که گویا همان محبوبه آتشین خواست
 که پس از لایبه و تضرع پشیمان شده است. این
 عشقه دلپذیر را که با این حد با معشوقه من شباهت

دارد در آغوش میکنم . (عشقه را بغل میکند و
بجایش «اروشی» ظاهر میگردد)

شاه — (تماس جسم را حس میکند، ولی چشمانش بسته
است) اها! تنم طوری راحت شده گویا بتن
«اروشی» تماس گرفته باشد. هنوز یقین نمیکنم،
زیرا هر چیزی را که دوست می پندارم چیزی دیگر
پیدا میشود. پس چشمم را یکمرتبه باز نمیکنم،
اگرچه محبوبم را در آغوش خود حس میکنم.
(کم کم چشمان خود را باز میکند) عجب! براسقی،
محبوبه من است.

اروشی — (اشك میریزد) پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — «اروشی» در هجر تو در تاریکی فرو رفته بودم؛
اما خوشبختانه ترا دوباره پیدا کردم، مثل اینکه
مرده‌ای عمر دوباره یافته باشد.

اروشی — چون خود دچار هیجان عشق شده بودم، وضعیت
اعلیحضرت را میدیدم.

شاه — نمیدانم چه میخواهید بگوئید؟

اروشی — خوام گفت، اما اول از اینکه باخشم خود
 اعلیحضرت را باین روز افکنده ام مرا عفو کنید.
 شاه — ای بازوی خجسته، نباید مرا تسکین دهید. تنها دیدن
 روی شما بقلب و احساسات باطنی و ظاهری من
 آرامش میبخشد. اکنون بگوئید که در هجران من
 چگونه بسر برده اید؟

اروشی — اعلیحضرتا، گوش بدهید. «کارتیکیا»^۱ی روحانی
 برای تجرد دائمی عهدی بسته در دامن «گندمادن»^۲
 در جنگل «اکلوش»^۳ اقامت کرد و مقرر داشت که
 شاه — یعنی چه؟

اروشی — که اگر بازوئی باین سرزمین وارد شود، تبدیل
 بعشقه خواهد شد، و تاوقتیکه آن گوهر آبدار که
 از پای «گوری»^۴ بوجود آمده بدست نیاید از آن
 تغییر شکل نجات نخواهد یافت. چون از فقرین
 معلم حواسم پرت شده بود عذرتان قبول نکرده

Akalusha (۲) Gandhamādāna (۲) Kārttikeya (۱)

Gauri (۴)

وارد جنگل «کار» شدم و فی الفور بشکل عشقه‌های
بهاری در آمدم.

شاه — اکنون خوب متوجه شدم. اگر اینطور نبود چطور
چنین جدائی طویل را تحمل میکردید؟ شما که
هر وقت من از خستگی بازی‌ها بااستراحت
میپرداختم فکر میکردید سفر کرده‌ام. یکی از خردمندان
بمن گفته بود که از این گوهر بوصال محبوب عزیز
خواهم رسید، و من نیز با استفاده از آن بار دیگر
شما را یافته‌ام. (گوهر را نشان میدهد)

اروشی — اوه، این گوهر وصال است. بواسطه وجود همین
گوهر بوده که همانوقت که اعلیحضرت مرا در
آغوش کشیدند من بشکل خودم در آمدم. (گوهر
را میگیرد و زیب سرش میکند)

شاه — بانوی زیبا، چند لحظه باین حالت بمانید. از این
گوهر چهره شما بطوری درخشان میشود که نیلوفر
آبی از شعاع آفتاب صبحگاهی سرخی و زیبایی
یافته باشد.

اروشی — مدتی است که از «پرتستان» آمده اید. حتما رعایا
بر علیه من خشمگین و برانگیخته شده اند؛ پس
بیائید برویم.

شاه — فرمان بانو اطاعت میشود.

اروشی — چطور حرکت میکنید؟

شاه — ای بانوی شوخ خوش خرام، مرا همراه خود بر فراز
ابرها ببرید که از قوس قزح خوش رنگ و از
انوار برق پرچمها داشته باشد.

(همه میروند)

(پرده چهارم پایان میرسد)

پرده پنجم

(قصر شاه)

(دلقك بشادمانی تمام وارد میشود)

دلقك — چه قدر مایه خوشبختی است که دوستم پس از مدتی از «نندون»^۱ و جنگلهای دیگر خدایان باز گشته است؟ اکنون بر رعایای خود که ازوی احترام میکنند بشادمانی حکمرانی میکنند و جزئینای اولاد هیچ آرزوی دیگری ندارد. امروز روز فرخندهای است و شاه و ملکه ها در ملتقای مقدس «گنگا»^۲ و «جمنا»^۳ استحمام کرده بقصر باز گشته اند و لباس را عوض میکنند و مشغول آرایش هستند. من میروم و پیش از همه از گلهای و عطرها لذت میبرم. (می پیچد)

(۱) در اینجا از «نندون» (Nandavana) مراد باغ «ایندر» نیست بلکه یکی از جنگلهای «گندمادن» (Gandhamādana) است که در آنجا خدایان بتفریح و شادی میپردازند.

(۲) Gangā (۳) Yamunā

(از پشت پرده)

افسوس ! افسوس ! گوهری که در خور عزیز ترین
ملیکه شاهنشاه بوده و من آنرا در جعبه‌ای که در پارچه‌ای
از آبریشم پیچیده بود می‌بردم که کرگسی اشتباها آنرا پاره
گوشت دانسته از من ربوده است .

دلقلک — (میشوند) اینکه آفت بزرگی شده . دوستم گوهر
وصال را خیلی عزیز میداشت و مثل اینکه بهمین
جهت بدون آرایش کامل اعلیحضرت اینطرف
می‌آیند . پس بطرف او می‌روم .

(شاه با ملتزمین با سراسیمگی نزدیک میشود)

شاه — ببینید ، آن دزد بالدار و دشمن جان خود کجا رفته
که در خانه خود دزدی کرده است ؟

میرشکار^۱ — ببینید ، او در آنجا پر پرمیزند ، مثل اینکه میخواهد
از آن گوهر وصال در آسمان خط کشد ، و زنجیر
طلائی آن از منقارش آویخته شده است .

شاه — بلی ، می‌بینم که با زنجیر طلائی گوهر را آویخته

بسرعت گردش میکند؛ (می پیچد) و شعاعهای
سرخ آن در آسمان بطوری حلقه‌های آتشین نمودار
کرده که گویا آتش پاره‌ای را میگردانند. پس
اکنون چه باید کرد؟

دلّک — (نزدیک میشود) اکنون ترحم نباید نمود و حتماً
باید مجرم مجازات بشود.

شاه — درست گفتید. کجاست؟

(یک یونی که سلاح بردار شاه است میرود)

شاه — عزیزم، آن پرنده از نظرم غائب شده است.

دلّک — آن مردود گوشت خوار بجنوب رفته است.

شاه — (می پیچد و می بیند) اکنون دیده میشود. آن
پرنده ناحیه جنوب را از گوهر درخشان زیور
داده، مثل اینکه از گلهای اشرفی دسته‌ای ساخته
شده است.

یونی — (کجا می‌آورد) اعلیحضرت، کجا و بازوبند حاضر
است.

(۱) در زمان قدیم شاهان هندو زنان قوم «یونی» (Yavani) را سلاح بردار و

غیر آن می‌ساختند. از «یونی» یونانیان یا تاتاریان مراد میشوند.

شاه — اکنون کجا چه فائده دارد ؟ کرکس از تیررس خارج شده است و آن گوهر گرانبها چون مریخی است که پیارۀ ابرسیاهی چسبیده می‌درخشد . (رئیس تشریفات را می بیند) «لاتوی» از طرف من رئیس شهربانی را دستور بده که چون آن پرندۀ نابکار شبانه به آشیانه خود باز گردد او را تعقیب کنند .

رئیس تشریفات — فرمان شاهنشاه مطاع است . (میرود)
دلّک — سرکار ، بفرمائید . هیچ دزدی نمیتواند از چنگال مجازات فرار کند .

شاه — (با دلّک مینشیند) عزیزم ، آن گوهر وصال را برای این دوست ندارم که قیمتی است ، بلکه علاقه من از این جهت است که همان گوهر مرا بمحبوبم رسانیده است .

دلّک — این را که قبلاً نیز فرموده بودید .
(رئیس تشریفات گوهر وصال ویک تیررای آورد)

رئیس تشریفات — پیروز باد شاهنشاه ما ! آن پرنده محکوم با يك
تیر سرنگون گشت وگوهر بچنگ ما افتاد .

(همه تعجب میکنند)

رئیس تشریفات — قربان، این گوهر را که از آب شسته شده
است بکه باید داد ؟

شاه — میرشکار، اینرا با آتش پاك کرده در جعبه ای بگذار .
میرشکار — فرمان شاهنشاه اطاعت میشود . (گوهر وصال را
میگیرد و میرود)

شاه — « لاتوی » آیا میدانید این تیر مال کیست ؟
رئیس تشریفات — مثل اینکه طلسمی بر این نقش شده است ،
اما چشمم درست تشخیص نمیدهد .

شاه — خوب اینجا بیاورید .
(رئیس تشریفات می آورد و شاه آنرا خوانده
اظهار مسرت میکند ، مثل اینکه عنقریب فرزندی
خواهد داشت)

رئیس تشریفات — پس اجازه هست که بروم . (میرود)
دلقك — اعلیحضرت چه فکر میکنند ؟

شاه — اول اسمی را گوش بدهید که آن پرنده را کشته است. (میخواند) این تیر شاهزاده «آیوس» پسر «ایل»^۱ و «اروشی» و بر باد دهنده دشمنان است.

دلّک — (بشادمانی) عالیجناب را بداشتن فرزند تبریک میگویم.

شاه — اما این چگونه شده؟ من بجز جشن «نئیمش»^۲ هیچوقت از «اروشی» جدا نشدم و نه هیچگونه آثار حمل دیده ام؛ پس این بچه از کجا آمده؟ اما در آن روزها چشمانش سست و نوکهای پستانش سیاه و صورتش مثل پیچک «لولی»^۳ زرد شده بود.

دلّک — نباید اعلیحضرت پریان را مثل انسان فانی تصور کنند. بعزت نیروی مافوق الطبیعه افعال و حرکات آنان از ما پوشیده میباید.

شاه — ممکن است همینطور باشد، اما برای چه آن بچه را از من پوشیده داشت؟

(۱) «ایل» (Aila) پسر «ایل» (Ilā). «ایل» اسم مادر «پرورس» است.

(۲) Naimisha عبادتی را میگویند که در جنگل «نیمش» انجام داده میشود و مدت این عبادت از چهارده تا هشتاد روز میرسد.

(۳) Lavalī

دلّك — از این خطر که مبادا شاهنشاه «اروشی» را سالخورده
فکر کرده از وی غفلت کنند.

شاه — شوخی نکنید! يك خورده دقت کنید و علت را
بیابید.

دلّك — کسی نمیتواند برازهای مخلوقات آسمانی پی برد.
(رئیس تشریفات وارد میشود)

رئیس تشریفات — پیروز باد شاهنشاه ما! اعلیحضرت يك
بانوی مرتاض با پسری از خانقاه «چیون»^۱ پیش
می‌آید و میخواهد اعلیحضرت را ببیند.

شاه — خوب، آنان را بیاورید.

رئیس تشریفات — فرمان شاهنشاه اطاعت میشود.

(میرود و بار دیگر بازنی و پسری که تیر و

کان در دست دارد وارد میشود)

(۱) Chyavana پسر «برگو» (Bhrigu) از پتن «پیوجا» (Payujā) است.

چون در زمان حمل مادرش را دیوی ربوده بود از صدمهٔ او قبل از موعد بد دنیا آمد و
بنابر این او را «چیون» میگویند.

رئیس تشریفات — ای خانم مقدس، از اینطرف بفرمائید.

(همه میپیچند)

دلقلک — (می بیند) ممکن است این همان پسر «چتری»^۱ باشد که از تیرهلالی خود کرگس را شکار کرده است. بعلاوه با اعلیحضرت خیلی شباهت دارد.

شاه — باید همینطور باشد، زیرا از دیدنش چشمم روشن شد. در دل محبت پدری حس میکنم و قلبم آرام میگردد. دلم میخواهد که صبر را بکناری زده او را در بغل بگیرم، بطوریکه اعصابم تکانی نخورد.

رئیس تشریفات — ای بانوی محترم، لحظه ای توقف کنید.

(«ستیوتی» و پسر انتظار میکشند)

شاه — مادر، پیش تان خم میشوم.

ستیوتی — ای شاهنشاه نجیب، خدا کند که سلاله ماه از پشت تو ادامه یابد. (باخود صحبت میکنند) اوه، مثل اینکه شاه خردمند بدون گفتن پسرش را میشناسد. (با صدا) پسر، بپدرت سلام کن.

پسر — (با احترام دست بسینه خم میشود)

شاه — جاویدان باشید .

پسر — (با خود صحبت میکند) اگر فقط از همین که شاه پدر

و من پسر هستم اینقدر شادمان میشوم ، پس آنان

چقدر حس میکنند که در آغوش پدران خود

تربیت شده اند .

شاه — ای بازوی مقدس ، بچه منظور اینجا آمده اید ؟

ستیوتی — سرکار ، «اروشی» این «آیوس» جاویدان را همان

وقت که متولد شده بعللی بمن تحویل داد ، و همه

مراسم مثل «جات کرمن»^۱ و غیر آن را که برای

پسر «چتری»^۲ لازم است «چیون»^۳ مقدس انجام داد ،

و پس از تکمیل درس «وید»^۴ او را علم تیر اندازی

آموختند .

(۱) Jātakarman رسمی است که هنگام تولد انجام داده میشود ، و آن این است

که پیش از بریدن ناف شهید و روغن در قاشق بچه را میدهند . اصلاً پدر رسم مزبور را ادا میکند ؛ اما اگر او نباشد کسی دیگر هم میتواند انجام دهد .

(۲) Kshatrya (۳) Chyavana (۴) Veda

شاه — راستی، مربی خوبی داشته است.

ستیوتی — امروز، وقتی که او با پسران مرتاضان برای آوردن گل و هیزم بجنگل رفت، کاری کرد که برای همیشه از آن خانقاه محروم شد.

دلقلک — (نگران میشود) آن چه بوده؟

ستیوتی — میگویند کرگسی با پاره ای از گوشت بر درخت نشسته بود که این پسر باو تیراندازی کرد.

(دلقلک شاه را می بیند)

شاه — دیگر چه شد؟

ستیوتی — از این خبر «چیون» محترم بمن دستور داد که بچه را بمادرش برسانم، لذا میخوام «اروشی» را ببینم.

شاه — بانوی محترم، بفرمایند.

(«ستیوتی» بر تختی که برایش آورده اند می نشیند)

شاه — «لاتوی»، «اروشی» را بگو بیاید.

رئیس تشریفات — فرمان اعلیحضرت اطاعت میشود.

شاه — (بچه را می بیند) بیا، بیا، میگویند که از تماس با پسر

پدر را شوقی عجیب فرامیگیرد؛ پس همین حالا بیا
و بمن نور بده، همانطور که سنگ ماه از شمع ماه
میشدرخند.

ستیوتی — ای بچه زیبا، پدر خود را شادمان کن.

(آیوس رو بشاه میکند و پاهایش رامیوسد)

شاه — (شاهزاده را بغل کرده بر میز کوچکی مینشاند)
پسر، مترس. این «براهمن» را هم سلام کن که رفیق
پدرت هست.

دلک — او برای چه بترسد؟ او حتما در خانقاه میمونی را
دیده است.

آیوس — (تبسم میکند) بشما سلام میکنم.

دلک — سلامت باشید!

(رئیس تشریفات «اروشی» رامی آورد)

رئیس تشریفات — علیا حضرت، از این راه بفرمائید.

اروشی — (شاهزاده رامی بیند) راستی، این کیست که با کانی
بر میز کوچک نشسته و کاکلش را خود شاه شانه میزنند.

(ستیوتی را می بیند) اوه ! اینکه پسر عزیزم «آیوس» است، زیرا «ستیوتی» هم اینجا حاضر است. چشم بد دور، خوب بزرگ شده است.

شاه — (اروشی را می بیند) ببین، مادرت می آید و بتو خیره میگرد، و چنان پستان بند را محکم بسته که از تراوش شیر تر شده است.

ستیوتی — بچه جان، نزد مادرت برو.

(شاهزاده نزد «اروشی» میرود)

اروشی — فرزند عزیزم، محبت های قلبی مرا قبول کن.

ستیوتی — ای دختر زیبا، از مهر شوهرت شاد باش.

آیوس — مادر جان، من هم شما را میپرستم.

اروشی — (شاهزاده را بغل و چهره اش را بلند میکنند) خدا

کند همواره مطیع و فرمانبردار پدر باشی. (بشاه

نزدیک میشود) پیروز باد شاهنشاه ما!

شاه — ای مادر و فرزند گرامی، خوش آمدید. اینجا

بفرمائید (بر تخت خود مینشاند).

(«اروشی» می نشینند، دیگران هم برجاهای خود می نشینند)

ستیوتی — آیوس که درس را تمام کرده اکنون باید زره بپوشد؛ پس من در حضور شاه امانت شما را تحویل‌تان می‌دهم. اکنون اجازه بدهید. کارهای خانقاه عقب‌ت می‌افتد.

اروشی — بانوی محترم را پس از مدتی مدید دیده‌ام و از این‌رو دلم می‌خواهد بیشتر صحبت کنیم. نمی‌توانم خدا حافظی کنم؛ ولی چون اصرار کردن مناسب نیست، خانم می‌توانند بروند، اما دیگر بار یکدیگر را ملاقات می‌کنیم.

شاه — مادر گرامی، سلام مرا به «چیون»^۲ محترم برسانید. سیتیوتی — بسیار خوب.

آیوس — بانوی محترم، اگر واقعاً مراجعت می‌کنید، مرا هم همراه خود ببرید.

(۱) پسران راجپوت پس از رسیدن به سن بلوغ زره می‌پوشند.

شاه — پسر عزیزم، دوره اول زندگانی را پایان رساندی.
اکنون دوره دوم آغاز میشود.

ستیوتی — فرزند، فرمان پدر را اطاعت کن.

آیوس — خوب، پس وقتی که طاؤس من «منی کنتک»^۱ پر
درآورد اورا برایم بفرستید، زیرا بحدی بمن انس
داشت که وقتی من نوازشش میکردم در آغوشم
بخواب میرفت.

ستیوتی — (تبسم میکند) خواهش ترا انجام میدهم. خدا کند همه
از توشاد باشند. (میرود)

شاه — بانوی سعید، از پسری که از شما بوجود آمده من
خوشبختترین پدرها شده ام، همان حالتیکه «ایندر»
از تولد «جینت»^۲ از شکم «پولومی»^۳ یافته بود.^۴

اروشی — (چیزی بخاطرمی آورد و گریه میکند)

(۱) Manikanthaka

(۲) Jayanta

(۳) Paulomī

(۴) «شچی» (Shachi) یا «پولومی» دختر دیو «پولومن» (Pauloman) وزن

«ایندر» بوده. او بهترین زنان است و پسرش «جینت» بهترین پسران محسوب میشود.

دلّك — چه شده؟ راستی، خانم، برای چه ناگهان گریه میکنید؟

شاه — (نگران میشود) من از ادامهٔ سلالهٔ خود خیلی شادمان میشوم؛ پس ای بانوی زیبا، شما برای چه گریه کردید و برسینهٔ خود از اشك گلویند دیگری آویختید؟ (اشکهایش را پاك میکند)

اروشی — اعلیحضرت، از دیدن پسر یادم رفت و اکنون از ذکر اسم «ایندر» فرمازش بخاطرم آمد، و از اینرو قلباً نگران شدم.

شاه — بگوئید آن فرمان چیست؟

اروشی — «وقتی که دوست عزیزم شاه خردمند پسر خود را که از شکم تست ببیند شما بمن مراجعت کنید.» بهمین دلیل از ترس جدائی از اعلیحضرت بچه را همانوقت که تولد یافت برای تربیت در خانقاه «چیون» به «ستیوتی» مقدس سپردم. او، از این فکر که اکنون در خور خدمت پدر شده، پسر

جاویدانم را بمن تحویل داد، و لذا اقامت من در خدمت اعلیحضرت پایان رسیده است .

(همه ابراز غم مینمایند)

شاه — (آه سرد میکشد) افسوس، تقدیر دشمن شادمانی انسان است. ای بانوی زیبا، وقتی که از دریافت پسر خوشبخت گشته‌ام، شما مرا بدرد هجر خود گرفتار میکنید؛ مثل درختی که از باران اول ابر از تپش قدری راحت شده باشد، اما شعله برق آن ابر را از میان برباید .

دلقلک — مثل اینکه این واقعه بما بدبختیها می آورد! اکنون باید اعلیحضرت برای ریاضت پوست درخت پوشیده بجنکلی بروند .

اروشی — من بدنصیب هستم . پس از دریافتن پسر رشید خود به بهشت میروم، و ممکن است سرکار فیکر کنید که پس از دریافتن مطلوب اینجا را ترك کرده ام .

شاه — نه خیر، اینطور نگوئید . فرمانبرداری که جدائی جزو آن است قبول نمیکند که کسی بر طبق رضایت خود حرکت کند . شما بر طبق دستور اربابان عمل

کنید. پس از تحویل دادن سلطنت به پسر تان
«آیوس» من هم بجنگل میروم، جاییکه گوزنها گردش
میکنند.

آیوس — پدر، نباید رنجی را که گاو نری تحمل میکرد بردوش
بره ای نهاد.

شاه — پسر عزیزم، فیل شکاری اگرچه خرد باشد فیلان
معمولی را بخود نرم میکند و زهر افعی اگرچه
جوان باشد خیلی زود سرایت میکند. شاه اگرچه
بچه باشد میتواند زمین را حفاظت کند. طبیعت
قوة انجام دادن فرائض منصبی را تحویل میدهد
و این قوت از ازدیاد عمر پیدا نمیشود. «لاتوی»،
از جانب من بیست و زرا دستور بده که برای تاج
گذاری «آیوس» جشن بگیرند.

رئیس تشریفات — فرمان شاهنشاه اطاعت میشود. (با درد و
اندوه میروند)

(همه نشان میدهند که چشمان آنان خیره شده است)

شاه — (آسمان را می بیند) آسمان که صاف و روشن است؛
پس این برق از کجا پیدا گشته است؟

اروشی — (بدقت نگاه میکند) آها ! اینکه «نارد»^۱ مقدس می آید.

شاه — بلی ، او نارد محترم است . موهای کرک شده وی مثل

خطوط «گروچن»^۲ ، میباید و زنار مقدسش مثل

شعاع ماه میدرخشد و بیهترین وجه حسن او را

بمتهای کمال میرساند ، مثل اینکه درخت طوبی^۳

با شاخهای زرین حرکت میکند . وسائل عبادت

ویرا بیاورید .

اروشی — وسائل عبادت خردمند مقدس حاضر است .

نارد — پیروز باد شاهنشاه زمین !

شاه — (لوازم عبادت را از «اروشی» میگیرد و باو تقدیم

میکند) سرور مقدس ، احترامات مرا بپذیرید .

اروشی — بنده هم سلام عرض میکنم .

آیوس — سرور مقدس ، «آیوس» پسر «اروشی» بشما سلام میکند.

نارد — جاویدان باشید !

(۱) Nārada ، تنش مثل برق میدرخشد و از فرط پیری مویش سفید و رویش زرد

شده است .

(۲) «گروچن» (Gorochana) دارویی است که از سرگاو برمی آید . نیز

سنگی زرد رنگ و مخطوط را میگویند .

(۳) «کَلپ» (Kalpa) شجر بهشتی است که جمله آرزوهای دل را برمی آورد .

شاه — اینجا بفرمائید

(«نارد» می نشیند و پس از او همه می نشینند)

نارد — شاه ، پیام « ایندر » بزرگ را گوش کنید .

شاه — سراپا گوش هستم .

نارد — « ایندر » بواسطه دارا بودن قوه روحانی همه چیز را میداند و از شما که عازم جنگل هستید خواهش میکنند .

شاه — حکم ایشان چیست ؟

نارد — « خردمندی که گذشته و حال و آینده رامیداند پیش بینی میکنند که بینخدایان و دیوان جنگ عظیمی برپا خواهد شد . بنا براین شما که پشتیبان ما هستید سلاح بر زمین نگذارید . «اروشی» هم باشما بسر خواهد برد . »

اروشی — (بکناری میرود) آه ، راحت شدم ، مثل اینکه کسی نیشتری را از قلبم بیرون کشیده باشد .

شاه — من در اختیار خدایان هستم .

نارد — خیلی خوب. «ایندر، آرزوی شما را انجام میدهد. شما هم باید آرزوی ویرا را انجام رسانید. آفتاب آتش را روشن کرده و آتش تیش آفتاب را زیاد میکند. (آسمان را می بیند) «رمبا، وسایل اتساب و لیعهدی شاهزاده «آیوس» را که خود «ایندر» بزرگ تهیه کرده است بیاورید.

پریان — سرورا، اسباب و لیعهدی حاضر است.

نارد — باید شاهزاده جاویدان بر آن تخت طلائی نشانیده شود.

رمبا — پسر جان، بیا اینجا (شاهزاده را می نشاند)

نارد — (باسبوتی بر سر شاهزاده آب میریزد) رمبا، اکنون بقیه رسم را شما انجام دهید.

رمبا — (انجام میدهد) پسر جاوید، خردمند مقدس و

پدر و مادر خود را معزز بدار و تعظیم کن.

آیوس — (بهریک بر طبق درجه ای که دارد تعظیم میکند)

نارد — شاد باشید!

(۱) این رسم را در سانسکریت «آبی شک» (Abhisheka) میگویند. فقط برهمنان آنها را انجام میدهند.

شاه — انشاء الله که تو چشم و چراغ خانواده ما خواهی بود.

اروشی — خدا کند مورد عنایت پدر باشی.

(از پشت پرده دو رامشگر میسرایند)

رامشگر اول — پیروز باد ولیعهد جوان ما! ^۱هما نظور که خردمند روحانی «اتری» به «برهما»^۲، ماه عالمتاب به «اتری»، «بودا»^۳ بماء و اعلیحضرت به «بودا» شباهت دارد، شما هم در دارا بودن صفات خوب و برجسته مثل پدر باشید. در سلاله شما همه برکات خداوندی موجود است.^۴

رامشگر دوم — همانطور که آب «گنگا» بعد از تقسیم در کوه «هیمالیا»^۵ و دریاها مطبوع تر مینماید، سلطنت بین پدر شما که در عزم و استقلال بی همتا است و شما که در ادای فرض و جرأت و شهامت بی نظیر هستید هرچه بیشتر رونق گرفته است.

(۱) Atri (۲) Brahmā (۳) Budha (۴) «اتری» یکی از مرتاضان

معروف و پسر «برهما» بوده است. پسر «اتری» ماه و پسر ماه «بودا» و پسر «بودا» «پوروس»

است و همه این پسران شبیه به پدران هستند. (۵) Gangā (۶) Himālaya

پریان — (بطرف «اروشی» می آیند) بشما تبریک عرض میکنیم که پسر تان بولیعهدی منسوب شده است و خود اجازه گرفتید که در خدمت سرور تان بمانید.

اروشی — این خوشبختی بهمه ما بستگی دارد. (دست شاهزاده را میگیرد) پسر جان، بیا و یمادر بزرگ خود ادای احترام کن.

(شاهزاده از جای خود بر میخیزد)

نارد — صبر کنید. در رفتن عجله نکنید. از شکوه و جلال نشانیدن «آیوس» بتخت ولیعهدی «کارتکی» یادم آمده، که «ایندر» نیز ویرا بفرماندهی کل ارتش آسمان منسوب کرده بود.

شاه — اگر همچو فرد مقدسی باو چنین لطفی روا داشته است حتما شخص پر ارزشی خواهد شد.

نارد — بفرمائید، دیگر از «ایندر» چه میخواهید؟

شاه — اگر «ایندر» از من شاد باشد، دیگر چه حاجتی میتوانم داشته باشم؛ اما همینقدر آرزو دارم که :

(قطعه دعائی)

خدا کند برای آسایش و رفاه نیکان علم و دولت که
 بطور نادر یکجا جمع میشوند و اکثر از یکدیگر
 فراری هستند همیشه یکجا دیده شوند.

(همه میروند)

(پرده پنجم میافتد)

نمایش پایان میرسد

« نوری پریس محدود » مدراس ۱۳
چاپ شد

PRINTED AT
The Nuri Press Ltd., Madras-13.

فهرست

صفحه	
۸ - ۳	دباجه
۹	پیشگفتار مترجم
۱۱ - ۱۰	اشخاص نمایش
۹۹ - ۱۲	مقدمه
۲۱۶ - ۱۰۱	نمایشنامه و کرم اروشی

Indian Council for Cultural Relations

is an autonomous body set up by the Government of India in 1950 with a view to establish, revive and strengthen cultural relations between India and other countries by means of promoting a wider knowledge and appreciation of their language, culture and art, and encouraging dissemination in India of knowledge of the culture of other countries and adopting all other measures to promote international cultural relations.

KALIDAS

VIKRAM URVASHI

Translated into Persian

By

Dr. S. A. H. Abidi



INDIAN COUNCIL FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI—INDIA